جنگ خطی گردآورده منشی
فرحت علی
متخلص به فرحت

۷۱

[illegible]

صفحه [illegible] دارد

صفحه [illegible] صفحه [illegible] دارد

[illegible] صفحه [illegible] دارد

صفحات [illegible] صفحه [illegible] دارد

[illegible] دارد

صفحه [illegible] دارد

[illegible] دارد

صفحه [illegible] صفحه [illegible] دارد

سخن از [illegible] علم از [illegible] برآورد

[illegible] صفحه [illegible] دارد

[illegible]

ای ز وردت بیدلان را بوی جانان آمده
یاد تو مر عاشقان را از فراموش جان آمده
صد هزاران همچو موسی هست در هر گوشه

انصاری هروی　ازرقی هروی　امامی هروی　امامی هروی　احمد جامی

آصفی هروی　اهلی ترشیزی　اهلی شیرازی　امیدی طهرانی　انیسی خوارزمی

الف ابدال بلخی　آگهی هروی　ابدال اصفهانی　آهی　انصاری قمی

آتشی مشهدی

اینک حضرت قرة العین و نور چشمان را از زیارت

و دیده بوس می نمایم اما بهزاران خجلت و انفعال

که نتوانستم از عهدهٔ خدمتی برآیم و یا اقلاً

شبی یا روز اوشان را بخانهٔ فقیرانه زحمت

دهم. خدا امید اند شب روز مرا وردزبان است

که. هر شب نگرانم بیمن تا که برائی

زیرا که سهلی و سهل از من آید

خدا کند بزودترین فرصتی دستهای مبارک

شما را نبوسم. با احترام

نادری لکوتی

ایضاً

[illegible]

ازو

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ازو

[illegible]

بی چو در اول دیده چون ماهی در طین دیدیم
کرتا قد از لب زلفش از کام خویشتن دیدم

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وست دل او شعله الطاف [illegible] گناه
اگر زور گرگ [illegible] نوباجان [illegible] نکند

[illegible]

دو کمان با [illegible] چون [illegible] کنند
[illegible]
ماه و [illegible] خود [illegible]
کشت جز از [illegible] نا [illegible] کنند
از برای [illegible] و بنای [illegible]

ادهم [illegible] کنند
بار اگر [illegible] کنند
[illegible] کنند

خوان نادان با خود در کار [illegible]
هر چند [illegible] شده [illegible]
[illegible]
با [illegible] جو [illegible] نشانه
جوان [illegible] ابدا [illegible]
[illegible]
چه [illegible]
مو [illegible] نشانه

[illegible]

بنائی هروی

سحر که خورشید من چو آئینه در پیش رو داشت
آتش بجان آئینه از روی او داشت

تا دم زد از دوست آئینه از آه روی او
شد تیره از خجالت و در خاک رو داشت

دیدم میان یار و دیدم دهان او [illegible]
[illegible]

خوش آنکه همچو گل و غنچه [illegible]
در دست جام باده و در [illegible]

در شهر دل [illegible] بنائی [illegible] عشق
این شهر را [illegible]

بنائی هروی

[illegible] دادم [illegible]
[illegible] دادم

بیگانه

[illegible]

ولہ بنائی

[illegible]

ولہ بنائی

[illegible]

ولہ بنائی

[illegible] روان

ولہ بیگانه نشابوری

[illegible]

گردباد از پی آن [illegible]
نیست در سایهٔ اشجار عیان پرتو مهر
آفتابست زگرما شده در سایه نهان

بنائی هروی — بیگانه نشابوری — بیانی کرمانی هروی — بدیع الزمان میرزا — بابر پادشاه

باقر خورده فروش — باقر هروی — بیاضی — بدیعی — بدیهی همدانی

بیکسی استرآبادی — بیکسی شوشتری — بیانی استرآبادی — بهاری اصفهانی — بیانی جوینی

پناهی — پاکی غلام هروی

بنائی هروی

ورای اعجاز عرق که بر رویت چکیده است
در آتش غم دیگر که بلعلت رسیده است
آرزوی کار من ... [illegible]
آرزوی ... شمع چرا بر دو دیده است
آتش ... ان بمکند
حسرت ... نظر ... دیده است
مانند آهوی ... من ... شده است
دست از ... من ... رسیده است
تا آن طبیب ... **بنائی** ... عقیده است
زان ... عقیده است

بنائی هروی

دل عمده من مایل نیست
دیگر بسی نا امیدی ای دل نیست
وا در سینه ام ای شمع خوبی
در آرزوی پروانه همراه نیست
سگ این ویرانه از غیرت شمع
پیش ... از غیرت محفل نیست
وا آب وا در میان ... چون آن
که شبها در میان بستند چوبان
بدل رو در میان ثابت نیست
ولیکن از شبنمان دل مایل نیست
غلام خویش اگر خواند ترا یار
بنائی این ز بخت مقبل نیست

بنائی هروی

زجعد سنبل تر تاب روی او دارد
بگل ز وقت سحر تاب روی او دارد
رهم چو نیست در آن کو سر من و قدمی
کهگاه گاه گذاری بکوی او دارد
دل غریب من آواره چون شد از رو
غریب نیست که هنوز آرزوی او دارد
سگی در کویش نه گردن که از و دارد
رقیب سگ صفتش نیز خوی او دارد
بسان نامه **بنائی** چرا شد دل شد
اگر ز میل خط ... بسوی او دارد

وله بنائی هروی

ای دل ... مباش
ای ... قفس مباش
چون ... قناعت ...
عنقا صفت ... کس مباش
از دوران ... عالم ...
از رزق ... ممنون کس مباش

وله مولانا بنائی هروی

زجعد سنبل تر تاب بوی او دارد
بگل ز وقت سحر تاب روی او دارد
رهم چو نیست در آن کو سر من و قدمی
کهگاه گاه گذاری بکوی او دارد

دل غریب من آواره بیرون شد از رو
کم گشته شده
غریب نیست که هنوز آرزوی او دارد
سگی در کویش نه گردن که از او گر دو
رقیب سگ صفتش نیز خوی او دارد
بسان نامه **بنائی** چرا شد دل شد
اگر ز میل خط ... بسوی او دارد

... آن زمان که خط ... کردان ...
... عشق من ... بود
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مخلص بصفی
فخرالدین علی واعظ هروی

الهی دردیار محنتم حشمت [illegible] می ده
ز درد و داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده

[illegible] عالم [illegible] غم را
شب سالار کن در ملک [illegible] از دود آه صبحگاهی ده

در آن [illegible] از [illegible] طبع [illegible] را
اگر [illegible] سیاهی ده

[illegible] نقصان می بیند
نبود گر [illegible] خواهی ده

برا ز [illegible] خواهم
[illegible] بیخودم [illegible] خواهی ده

هر چیزی که [illegible] دیوانگان را
هم او از [illegible] کاهی ده

راهم [illegible] شوقم
کمی [illegible] گواهی ده

اگر [illegible] می باشد
[illegible] عمر کاهی ده

چو شمع [illegible] بال [illegible]
صفی [illegible] پادشاهی ده

زنان [illegible]
حرره العبد المذنب [illegible]
غفر له

مخلص به صفی
فخرالدین علی واعظ هروی

اوصل یار کز من بیدل کران گرفت
بی دل توان نهادن و بی دل توان گرفت

گشت آرزوی حلقه فتراک او مرا
آن دولت [illegible] که تواند عنان گرفت

[illegible] ز ارغوان
خوش حال آن حریف که [illegible] ارغوان گرفت

[illegible] لاله‌ای ارغوان گرفت
خوش باد وقت [illegible] صبح خیز

[illegible] کران گرفت
گر لطف [illegible] سوز دل

[illegible] زبان گرفت
آتش زبانه زد ز دل [illegible] ناتوان

تا [illegible] کام جان [illegible]
زان [illegible] صفی توان کام جان گرفت

[illegible]

با او کاهرش خفی [illegible] بحت [illegible] فضا از [illegible]

ضلالست [illegible] صورت فضا ازو روشنی نهاد

در مضیقه چون اگر جا نمیکردی [illegible]

سر بیرون آوردی

فضا دوار جلوه [illegible] [illegible] [illegible]

فضای بخشد [illegible] [illegible] [illegible]

صورت ازو [illegible] [illegible] [illegible]

گاه در مضمار [illegible] گاه [illegible]

چون غضنفر [illegible] گاه چون ضیغم [illegible]

گاه [illegible] گاه [illegible]

در میان [illegible] بیضه [illegible]

گاه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] ضربت [illegible]

فضلت [illegible] مر فضلت [illegible]

[illegible] تا فضا [illegible]

گاه [illegible] گاه [illegible]

عارضش [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] هم صدای [illegible]

[illegible] زنده [illegible]

هست [illegible] هست [illegible]

از [illegible] هم عدد [illegible]

حالیا از [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ضیاء [illegible]

[illegible]

تا [illegible]

از لبکه [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

ضیاء الدین

بهار کرد از لب غنچه یار سودا کرد — رسید مطرب آن ... [illegible] پیدا کرد

ز لاله زار ربیع بستان ... [illegible] — ز غنچه یار ... [illegible] پیدا کرد

دلم بحلقه زلف تو جای پیدا کرد — هزار شکر ... [illegible] پیدا کرد

نمود رشته ... [illegible] — کسی که ... [illegible] پیدا کرد

هزار نکته در ... [illegible] — دلی که ... [illegible] پیدا کرد

ز بس حلقه گیسو گرفتار کس — ... [illegible] پیدا کرد

[illegible]

خسرو

اگر غباری از ... [illegible] — ... [illegible]

چون ز ... [illegible] — در ... [illegible]

جان ... [illegible] — آن ... [illegible]

در حریم ... [illegible] — از ... [illegible]

هر جا ... [illegible] — در ... [illegible]

... [illegible] — آن ... [illegible]

9

[illegible]

دست بر دوش ضمیر بد گمان شد گاه   آمد سجده نمودم که با تو دوش   رفتم ز پیش تو از درد بعد [illegible]

آن که ره ور شد ازان سیر دعا گوی با تو   تو رفتی و سر خاک را از دعا   دل من شد صبر و خرد [illegible]

[illegible]

[illegible] از دست کسی [illegible] گم شد [illegible] شد

[illegible] سراسر ان دشت [illegible] آشنا شد [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ساقی ... [illegible] ... بچشم ... [illegible] ... زند بر سینه ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... که در اول ... [illegible] ... زادواری ... [illegible] ... چرا ... [illegible] ... آن ... [illegible]

چه حاجت است که گه گاه برآکنم زاری
[illegible] زاری
بهر دم [illegible]
[illegible]
در کار [illegible] زاری
بهره [illegible] زاری
[illegible]
تا چند [illegible] زاری
[illegible]
[illegible] زاری

صحت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] وجود [illegible]
[illegible] زاری
[illegible]
[illegible] جلوه زاری
[illegible]
چه [illegible] بیرون [illegible]
چو او [illegible]
[illegible]
نکرده [illegible] زاری
چه میداند [illegible]

هو

[illegible]

هو

[illegible]

۱۴

15

[illegible]

ما طاهر سلطی

رب یسر و تمم بالخیر

طایران طوطی شکن و طوطیان مقالات شکرین هر چند در فضای لاهوت
بال طیران بسایند و بقصد شیرین زبانی سیما بند و بال همای
نبرده و کسی از این سررشته سر در گم وا نکرده معلق زدن بهانه کرد
جا بر سر مسیار زند و بال طرح کنگره فضل لا جابه بکموش بردارد
بس من بیچاره بیطاقت کم استطاعت در طی این مرحله کی
نماید سوز زبان طنطنه طرازی و حید طرازنده صور کاینات کرده
لذم آن که اکنون اعمود می ازطرب طرازی اطوار طایر او انما
هرکار رود طرز طرازان طرف ای را زبان طوطیان بیرابه اف ارد
اکر طارم فلک را دست طاق و ستون زمین سقف و از کواکب
بان بلندی نه برافراختی اکر طراز منقار طوطیان شکرین مقال
نکشتی کفتار شکرین و بذله شیرین بر زبان شان نکذشتی
طاوسان چمن زیب جلوه طرازیها از نیرنگ طاست وطایران
بر روی هوا از بادی آن ثمره شجره طوبی وقعه صیان از ابابیل
دا نما مقرار و بتان آن است در روشنی که طور بهوسته از ظهور آن
اکر طارت انجما بتاج سرطرف نکذاری تا ظهور بریاع سر ور جلوه
در اقوام سان مستمعان رنگ بندی اکر طرا لغت و بسته طارها بطرق

[illegible]

[illegible]

... از و ... جهان ... [illegible]

... بدرگاه شاهان ... [illegible] ... در ایوان ... [illegible]

منور ... از و ... جهان کرده ... [illegible]

سلاطین ... [illegible]

کلید ... [illegible] ... از و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... از ... [illegible]

طالب صفاهانی که سر خیل ارباب سخن است

معمار طبعش معموره صفاهان ...

نگار را ... و قامت اهل سخن ...

و ... تشریف قابلیت آراسته

صفاهان را ... اندر است ...

... [illegible]

طالب ... صفاهان ...

تازه یافته ... [illegible]

طالب ... [illegible]

نعره مردانه ... [illegible]

... [illegible]

صف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن [illegible]

معلوم [illegible]

آوازه [illegible] طالب [illegible]

رسیده [illegible] شعر [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

تا [illegible]

از [illegible] صاحب [illegible] سخنوری

وای فکر طالب کلیم [illegible] در جلد [illegible]

ببلندی رسید خراسان و [illegible] وطن

در زیر علمش جا گرفته تا خرید [illegible]

طالب جای [illegible] در سر [illegible] از طبع او سخن [illegible]

گرمی است طالب کلیمان [illegible]

گوش [illegible] طرح کرده [illegible] بانند سخن [illegible]

است تا طالب [illegible] در ملک سخندانی

سحاب [illegible] در ساقه [illegible]

دست تصرف بر فراز [illegible] انداخته

نیست [illegible] تا طالب [illegible]

نیست فکر طبع او [illegible]

[illegible] از اندازه و سرش تا طاهر [illegible]

عجائب [illegible] انداز [illegible]

طاهر علوی نسب [illegible]

حرف از ادب [illegible]

سرکوای گوش [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

و چگونه عبارتش جادو [illegible]

مر طاهر طبع [illegible] مشهور [illegible]

فکر رنگین نو زیبا است [illegible]

ذکر در [illegible] طاهر [illegible] طرازی [illegible]

که راز ساران [illegible]

نصرآباد [illegible] فکرش [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] گشت بصر الا از طاهر گلستان صفاست بجهت

[illegible] کن سرو رنگین در نظر گلشن رعنایست بهرکه مطلع دیوانش

[illegible] ابروان و دار خط و بستان طرازی طاهر اردستانی

[illegible] بلند آوازه گردیده و از [illegible] کشور [illegible]

[illegible] رسیده از فکر نوای طاهر اردستانی اردستان را است جلوه

[illegible] فکر تو در این گلشن رنگین دائم طاوس بود کلک بلند [illegible]

۱۲ بسطام را او در فکر طاهر از صنم تراشیها بتخانه چین داد آوازه

ناله ناقوس در صنمکده ها شور انداخته از فکر رسای طاهر [illegible]

[illegible] صنم خانه سرا بسطام دیوانش در نظر او دیر بلند [illegible]

[illegible] دوست محمد هروی که طاهر تخلص است از [illegible] طرازی [illegible]

هرات بر نکهت [illegible] نافه آهوست از [illegible] طبع [illegible]

از طاهر [illegible] چون چشمه [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] اصفهان و [illegible] در آمده

[illegible] لآلی اشعار رنگینش از سلک طبع او [illegible]

فکرش در سخن طرازی [illegible] از [illegible] طاهر کشور [illegible]

آوازه سحر طرازش [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] آوازه رنگینی [illegible] از بلندی طالع

رفعت [illegible] فلک [illegible] تا طاهر [illegible]

بلند صدا ساخته طیور قلوب ارباب سخنوری را در دام فکر خود

انداخته از طاهر [illegible] سخن [illegible] مشهور از [illegible] طبع او [illegible]

هر نقطه [illegible] بلندی رسید تا چشم [illegible] گفته او [illegible] دور مشهد

مقدس که آرامگاه شهیدان مغفوران است فکر طاهر مشهدی

در آن شبستان طهارت شمع [illegible] بلند فکر بود [illegible] طاهر مشهد

همیشه فکرش از [illegible] عبارت [illegible]

رنگین معانی بخط شعاع تا طالع سنانی از طبع رنگین کارگاه رسائی در سخندان کشاد
فکرش بر زد رشته هدان معانی گلگون غازه بهاله از طالعی زفکر تو برا
طبع چون بهار او معمور بستان گلهای تازه رنگ مضمون شگفته دارد تا باشد همیشه خرم و معمور
کشور خرم قم روشن بنازد که تا طوره طبع رنگین همه معنی می بازد طالع قم
کوکب طبع طلوع قسم وران افزار رحمند است گوی طالع طلوع ما کشته طالع
طبع او افتاب تابان است در برج سمای فضل قم طالع برد از طلوع آفتاب فرخنده طبع
کرده ویر نو نجوم تابان فکرش مدور سپهر رسیده تا حرف طبعش با برد نرد
در بازی خیال زیاد بار کاهی نقش ولاد ... شد اخ آفرین کده فرح
طلوع منور طبع او تابان روشنی بهر جا برج ... گذان برد کشود طبع طارم طارم فکر
بجمال طبعش را چون شهان ... بلند افتاد طبع طارمی رفته چون
بر طبعش بهر سو ... ملک معنی را فلرو ... تا ملک کشور سخن ... طارمی
طبع جادو خیال سخن آفرین است ... طارمی جادو خیالی میکند دعوی شیرین معانی

سخنور ... پهلوانی شهره ...
اوازه ... سمند فکرش جولان ... بهمن ...
رسیده طبع سخن ... طبعش ...
در جهان صد کشور فکر او در ... اهل
معنی همچو ... شد ... طبع ...
از بسکه طبعت ... افتاد از ...
در ملک ... خراسان ... اقتدار سخن ...
در خراسان مانند ملک عسکر است و هر کام ...
از ذکر او ... طبعش ... طبع طبعی ما
... کرده زمین ... خیال سر
کشور خراسان را همچو چمن ساخته است جلوه نما
... بهار ... گل ... رنگ ...
... طرب ... مرور ...
رسد ... تا طومار ...
... شاه گلگنده ...
... طبع کرم ...
افکار ... بازار ...
صفحه ... هست ...
طرح ... طرازی در ایوان سخن ...
... که هر ...
تا ... طرح ... کارگاه سخن
بر ... او ... سخن است
معانی همه ... رنگین ...
هر کسی که از ... طرحی ...
آورده ... طبع عطا

[illegible]

جلوه کند از هر طرف وش حالات طبع طراز از طراوت شستان همدمان

لکه رخانه چین نشه و معانی سلسله ابیاتش سلسله ساز گیسوی مهوشان را در عقب

انداخته طرز هندی زنگ با طراز شکل زیب است هر مطلع او چشم تماشا است هر لفظ

و صنم تا طبعش دوستان محبت سرشت طرز خراسانی در طراوات طرفه اوستاد

ملک خراسان از نضرت سازش رونق رنگینی ملک شد طرز نو آنکه طرز روان سخن

[illegible]

حکمران طبع سخن سنج منشیان هر جا رود کارش فرمان او سخن جاری دارد مردان او

طوری نه راه و رسم سخنوری و طرز معنی گستری زدوده افهام و خوش دل را از دو تعویق

این کار روان وارد داده طور سخن مدت آورده تا دست رسا کوی تعویق مردود

در عرصه الفاظ و معانی تا بنی طبعش امروز ندیده کرده در طوک منیع مردود

ذکر طیفور لودوش منور محفل آرا قلم چون بر زبان طیفور را در سخن [illegible]

کنون نام شعرای این حرف رقم منمایم دگر جا با [illegible] فهرست [illegible]

فهرست شاعران حرف طا [illegible]

طالب آملی — طالب گیلانی — طالب اصفهانی — طالب [illegible] — شاه [illegible] طالب

طالب [illegible] — طالب [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — [illegible]

میر طاهر — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible] — طاهر [illegible]

درویش طاهر — شاه طاهر — طالعی — ابو المعالی طالع — طالع دیگر — طالعی — طالع [illegible]

هروی — مشهدی

طالع [illegible] — طالع [illegible] — طالقی — طالقانی — طارمی — خواجه طارمی — طالقی

طبعی — طبعی [illegible] — [illegible] طبیبان — طرب — طراز — طرزی — طرقی

طرب [illegible] — طرزی [illegible] — طرزی [illegible] — طارمی — [illegible] — طغرای [illegible] — طغرای مشهدی

لطف الله [illegible] — طوسی — طوری — طوفی — طوفی — طوطی [illegible] — طوطی

طیفور — طبیب — طیفور

[illegible]

[illegible]

دیدم ز دور آن صنم [illegible] — دیدن [illegible] ز دور [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ازدور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد بهار و [illegible] — [illegible]

ازدور [illegible] — از [illegible]

طرف

[illegible] — [illegible]

طرح

چه کند دل عاشقان [illegible] — [illegible]

طرب

دگر [illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — زلف [illegible] بهار [illegible]

طراز

[illegible] — [illegible] گلعذار [illegible]

رخ لطف [illegible] — [illegible]

هر دم صدف از بار رسد نیست ... ز هجر رخسار نگار ... زیارت مست ... دارد

و دل در ... مقدار ... شفا ... قدم ببینه ...

[illegible]

۲۲

[illegible]

گاه گاهی ... [illegible]
باعث ... [illegible]
[illegible]

[illegible] ... سر زلف ... [illegible]

بر تو هر جرعه از من کی خبر گرفت ... ز سودا ... کی خبر گرفت ... تاب و دانه ... کسی خبر گرفت ... به نیم دانه ارزان کی خبر گرفت ... کی خبر گرفت ... گذشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر همین مژده که کشش مثال کار است نامه چون مار بهار ... زلف ... دست کن آن ... در کلبه ام از یاد قد کلبو شت چمن روز نو ... از کار است یا توان زرد و زار و عصا ...
تار تسبیح کن ... زنار را حکیم ... که دلم شفته ... زنار است واشکو دیده ... قدم مژه ... نرگس ... تماشا

[illegible]

طالب آملی

زده چه غزالی کز آشنا رمیده است

آهو دیا در آشیان نگنجد

دیده نظر با کدام عضو دارد

هر سر موئی زکی نظاره نگنجد

ظهوری

از پی دفع گزند چشم بد او

کوکب صبح و انهار نگنجد

با تو نه از دو نهال ضد و گر [illegible]

قامت موزون او از سرو بلند است

از پی صید دل رسید عشق او

حلقه گیسو زبان دار کمند است

از لب او ساده [illegible]

سر و چراغ [illegible]

[illegible]

۲۷

طالب

طالب

طالب

طالب

بجام باده گلگون کیان شد
کرشت ورد کن امرو صوفیانه
بکن یاد گلگون [illegible]
زدست ایشکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجام باده و گلگشت گلگون
[illegible]

۲۸

[illegible]

[illegible]

چون کار جلوه تو به نیرنگ می‌کشد خواهد چو عکس جلوه حسنش کشید رنگ ... جلوه ... از شبنم ... که ... رنگ ... نگار ... ماند ... جانان ...
هر طفل دیده و ساغر ... رنگ می‌کشد ... از ... هر کجا ... ساغر ... رنگ می‌کشد در فصل ... خود ... نگار ... نیرنگ می‌کشد ... رنگ

[illegible]

[illegible] در فکر [illegible] بهار [illegible] در باغ [illegible] کند [illegible] و صبا [illegible]

[illegible] برگ [illegible] گل [illegible] شمشاد [illegible] با [illegible]

[illegible]

گر رحمت شفیعه [illegible] نالها ماند که در دلها ز حسرت عشق [illegible] است زلف تو [illegible] حلقه [illegible] هست در حلقه زلفت [illegible] نالهائی چند [illegible]

چو زان [illegible] بر سر [illegible] دارد هر حلقه زلف تو [illegible] بر [illegible] نگاهی چند [illegible] بست [illegible] نگاهی چند

طالب

از عرض حقا تو مه سر میکند [illegible]

[illegible]

واعظ قزوینی

[illegible]

[illegible]

دلارام و صحبت گلشن چه میکند در دو جهان [illegible] چه میکند زلف تو دید سنبل [illegible] چه میکند

آگه [illegible] تا او [illegible] میکند

[illegible]

طاهر وحید

انگشت در سلام چو برابر دهان نهاد
بهتر برای کشتن من [illegible] نهاد

چشم تو بهر کشتن من تیغ غمزه را
از سنگ سرمه [illegible]

واعظ

داغ زده [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

طاهر

لذت در زبان [illegible]

اگر [illegible]

[illegible] راه [illegible]

طاهر [illegible]

[illegible]

طاهر

[illegible] سخن [illegible]

[illegible]

کار از [illegible]

زلف [illegible]

شمع [illegible]

هر که حرف [illegible]

[illegible]

از لب [illegible]

[illegible]

۳۵

[illegible]

[illegible]

سیاب صحن چمن نکهت گل می‌آید [illegible] جلوه‌نما [illegible] یکبار [illegible] گر شبی [illegible] از نگاه [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] می‌آید [illegible] کوی تو نمی‌آید [illegible] بجام [illegible] نمی‌آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

کلیم

[illegible]

طاهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٣٩

طوری

طالبی

طوری

[illegible]

[illegible]

در بام هوای جلوه او همچو سایه‌ام [illegible]

صبح طلوع مهر رخ او [illegible]

۴۰

۴۱

۴۲

صائب

[illegible]

طاهر

[illegible]

صائب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

طالب

از شرم چو در باغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۳

طالب علی

از قرص [illegible]

از جلوت [illegible]

عمر از نگاه [illegible]

طاهر

در سینه تو حرف [illegible] غلط

کز [illegible] ناخنی در وصلهان راه غلط

صفحه [illegible] از سیر [illegible]

در عشق حسن [illegible] گزار غلط

مردم [illegible] گذشتی [illegible] غلط

کز [illegible] راه غلط

بهشت [illegible] ساز

[illegible] درهای جهان [illegible] غلط

از حسرت [illegible] محفوظ [illegible] هر چند [illegible] از تو [illegible] چون [illegible] ماشتند [illegible]

از ناز تو واشت [illegible] محفوظ [illegible] ماشتند [illegible] گر [illegible] محفوظ [illegible]

ملا طغرا رباعی

[illegible]

دمید یار [illegible] از [illegible] فروغ
عرق ز رخ چو گهر [illegible] فروغ
[illegible] نموده پرتو رخسار از نقاب فروغ
[illegible] گرفت از رخ [illegible]
[illegible] ماه او گر کند مهر [illegible] فروغ
[illegible] گرفت [illegible] فروغ

[illegible]

طوطی

[illegible]

طوطی

[illegible]

طالب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

ظهوری

[illegible]

طالب

[illegible]

طالب

[illegible]

ظهوری

[illegible]

[illegible] هر که از [illegible] اگر [illegible] ظهوری [illegible]

[illegible] در [illegible] هم [illegible] هم [illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

طالب

نگشتم ز ادا نه کار گریبان
محو کلفتی شد و چاک گریبان
[illegible]
گر شد رضا در حصار [illegible]
[illegible]
زیر [illegible] دامن
[illegible]
ضایعست [illegible]
هیچ [illegible] که نام
[illegible] گلستان

[illegible]

عالم همه حیران گشته مهمان ما
[illegible]
اگر [illegible] زمان یکی
هزار شکر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
سکندر [illegible]
[illegible]

طالب

[illegible]
[illegible]
نسخه [illegible]
[illegible]
[illegible]
قطع کرده [illegible] گلستان [illegible]

طرزی

نکی فغان [illegible]
ای [illegible] خنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

طالب

نگاه نشنید [illegible]
گشته [illegible]

طبع شریف حسین

از تماشای ... [illegible]

گو از ... [illegible]

هر طرف بود ... [illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

طرزی

از دیده دل [illegible] زلف [illegible] دام [illegible] بابال [illegible] صباحت [illegible] چشم سیاهی گر داری [illegible] هر یک مژه ات کرده [illegible] شکسته [illegible] کلاهی گر داری

کس را [illegible] گر داری [illegible] مرغ دل [illegible] گر داری [illegible] چشم سیاهی گر داری [illegible] جان [illegible] گر داری [illegible] غارتگر جان [illegible] گر داری [illegible] گر داری

[illegible]

طاهر ملکی

کفغ کرها بر ازلی جوابی اوردکی

دلوانه را علاج ما فسون اولمد

[illegible]

[illegible]

حال صید شد از ... نگاهی ... چون نرگس ... [illegible] ... عمر ابدی ... [illegible]

زو چنگ بلبل ... نگاهی ... حیرت زده چشم ... نگاهی ... هر گو ... نگاهی ... کلک صنع ازان ... نگاهی ... دارم ... نگاهی ... [illegible]

... دل
... [illegible]
... [illegible]
[illegible] ... بالعدل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باطن بر ظاهر

بسم الله ...

این طرفه صحیفه را که دیباچه‌ای که زبان ... ظاهر [illegible] گر ظهور آورش

از الطاف کرامت دربار دوست و آن را در ... ظلمتکده ناسوتی

کو نیرو گر ... مستطر مسطر که طبقات جهانیان را ناظر قدر [illegible]

هر لمحات و ساعات ... درر صحیفه‌ات تواند ... همان

سرمایه ... ظرافت طرازی طبع ظرافت [illegible]

اظهار نماید و ... که ظرافت ... از [illegible]

صفحات عوالم صحیفه دیباچه را بیاراید حافظ حقیقی ... فتنه

اسم یا حفیظ از یاد بردی او ... فتنه

از حفظ قرآن در سینه جا دارد و حفظ از [illegible]

نام شهرت ... اگر ... که از ... شمع [illegible]

جانگدازی جلوه‌ای ... سرّ از ... نماد روی

طرفان را ... ظرافت ... [illegible]

در دست از عصا کار ... جامع اسرار عالم لوح محفوظ [illegible]

از حفظ ... همه کس محفوظ کردن وعظ و [illegible]

در ... اثرها دارد و ... [illegible]

با سکندر ... عظمت ... [illegible]

از ... همیشه شان و شوکت در ... عظمت [illegible]

[illegible marginal text]

[illegible]

مرغان [illegible] نشنه از ظلم بهم رسیدگان [illegible]
ما حفظ [illegible] گاه از [illegible]

گاه عظمت را [illegible] گاه اندر عظم [illegible] شده چون [illegible]
[illegible] گاه [illegible]

گاه اندر و عقد [illegible] اسب [illegible] در [illegible]
معنی [illegible] هم زبان [illegible]

معنی [illegible] در عدد [illegible] شمار [illegible]
[illegible] بر ظالم [illegible]

[illegible] از ظلم دادرد [illegible] تا [illegible] از ظلم [illegible]
[illegible] گاه با ظالم [illegible]

گاه با مظلوم [illegible] [illegible] شد [illegible]
تا [illegible]

[illegible] نظام [illegible] ممالک [illegible]
[illegible]

[illegible]

لعطت [illegible] عظیم [illegible] طراز
[illegible] سلیمان [illegible]

از و [illegible] نظارت [illegible]
[illegible] از و [illegible]

از و [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] حفظ

از و عظم [illegible] ولطافت [illegible]
[illegible]

از و نظم [illegible] ناظم [illegible] نظارت [illegible]
[illegible] او آرد

نکردی [illegible] کی جا کردی [illegible] چو نظم [illegible]
[illegible]

نظم نام [illegible] که از وصف [illegible]
او دل طاهر نگارستیست [illegible] گلشن طبعش [illegible]

بشجیده [illegible] از [illegible] طبعش [illegible]
[illegible] کرده حکم طاهر است اگر ظهور [illegible]

[illegible] مستطر است و جوهر طبعش در [illegible]
[illegible] کلک طاهر [illegible] بگذشت [illegible]

سخن باغ [illegible] از [illegible] از و [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] در طراوت گرفت
گلشن فکر او در گلستان شگفت

سخن [illegible] طاهر نگر
از و گلشن فکر شد تازه تر

طبع ظرف [illegible] معنی ظرافت [illegible]
خاطر سخن سنجان [illegible] ظرافت [illegible]

طبع ظرافت [illegible] نمکدانست در [illegible]
رنگ [illegible] ظرافت [illegible]

ظرافت [illegible] سخن دارد [illegible] بلندی [illegible]
نمک او را عجب اندر کلام [illegible] ظرافت [illegible]

لطافتهای طبع لطف اوست
ظرافتها ز شعرش [illegible]

[illegible] طبعش [illegible] طبع ظرافت [illegible]
[illegible] طراوت [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] ظرف [illegible]
سخن طرازی [illegible]

سر [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظهوری

هر غنچه که دیدی [illegible]
[illegible]

طاهر

[illegible]

ظهوری

تو با که [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
هجوم ملامت [illegible]
هجوم فتنه [illegible]
در آن [illegible]
بقصد صید دلم [illegible]

طاهر

[illegible]

[illegible]

تاریخ بخشنده و خطه هرات از ظهیرات او مشهور آفاق کرده

فهرست تخلص شاعران حرف [illegible] معجمه

طاهر بخارائی	طاهر [illegible]	طاهرا	طاهر الدین [illegible]	طاهر دیگر	[illegible]
طالب [illegible]	ظفر	[illegible]	ظفر	ظهورا	طغرا
ظهوری ترشیزی	ظهوری دکنی	ظهوری [illegible]	ظهوری دیگر	ظهیرا	ظهیر
ظهیر	ظهیر فاریابی	ظهیر [illegible]	ظهیر هروی		

[illegible]

مضمون را ظهوریان

از خط آن کار و رود در همه سر برکشاد از دو ان گلی مژده را

سر بند تا لعل زر سر بر زهره را بر ده از خود علم آن گلی برده را

بر زمهر از ان شان گلی محمد کرده تحفه تا بهار عارض گل کرده را

[illegible]

کمال سلمان طاهر

بست در کام عزیزان از چه او ان مرتب شد از چه در خون آن الکلی ما

طبع من از دو هزار گل صف برسر بلند افکار از فامت موزون ما

ظهوریان

سنگ از کالشن زمهر شبنم از لوای فرق کمال انجمن من گلی

با ما نسیم در طبع ما رنگ انقدر در فرش خودم مباک را

کار ما در که وقت یار اندام مسکن شکوه تو از ارشک الله را

[illegible]

رباعی طاهر

سایه ای از حب جان باده او مسکن شیخ دل شمع پاک را

اسایش زند دل ره مرا ما کردو شمع از دست دیده سودا را

[illegible]

[illegible]

سخن ... دماغم ... از این گلکاری شکفتها ... تا بان ... از سر ... [illegible]

شنوده ... زلف ... عیان ... [illegible]

سر کس ... [illegible]

بود ... [illegible]

جمله را ... ابروی ... کرده ما

سیر باغ ... کرده ما

... باطن ...

که گفته است ... [illegible]

[illegible]

ای درد و دوا درمان [illegible] سامان دل چون رگ [illegible] ز نظر [illegible] آمد روان رخنه [illegible] از جلوه رنگ [illegible]

[illegible] صدای تو عشق [illegible] در زلف [illegible] آن زلف پیچان [illegible] افغان [illegible] دارد [illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچو جان [illegible]

ور تو کلک [illegible]

[illegible]

شوق [illegible]

مشهور [illegible]

با خیالت [illegible]

بر [illegible]

رسید [illegible]

در میان [illegible]

در [illegible]

شکسته [illegible]

[illegible]

ظرایف

طوطی از رخان دهان تو ورد کند

از مصحف عذار خطت

سبک از ادای [illegible] دیبار خطت

سبزه پایمال بلای خطت

رقصیم از حساب روان است

خط یاقوت در نگار خطت

هر که دید است [illegible] بهار خطت

گشته پاینده سبزه زار خطت

سبزه از در رخان [illegible]

جز بهار بنفشه زار خطت

ظرایف

ای که شیر سوار اوان

در تماشای سبزه زار خطت

سبزه دایم [illegible] بهار شکار

شد [illegible] نگار خطت

هست [illegible] لصفا

هست پنهان در آن بهار خطت

[illegible]

لطافت در جهان ... آورد

صبا ... را ز ... لب

(طالب) ... دهن ...

کز ... دائم ... شکرست

لب ... سخن در ... آرد

... از ...

چشم ... نقش ...

از ... مسجد ...

... کمال ...

...

...

از ...

اقصای دو ملک خاطر ست

سنج ملک زمانه سرو ...

بر ملک شکر ... آن خط ...

انجم بر جان ...

نشود شگفته ... عشق بری

ملک ... کرد ...

نشود قصه ...

... من ...

ای ... قسم ...

ملک ... عاشق ...

ملک ...

پاینده ...

[illegible]

طرزی

ای روی تو از کلالهٔ ... زنگ

تابان چو ستاره ...

ای از ... دهان ...

سرمایه صد هزار نیرنگ

از قد تو سرو گشته پا...

از روی تو ماه ...

از زلف زره کشیده در ...

رو ...

قد تو که هست سرو ...

خواهم کرد ...

ز خنده ...

اندر چشم تو ...

(طالب)

در سایه ...

...

...

[illegible]

[illegible]

ظام

[illegible]

حسرت کردم [illegible] زلف [illegible] دل [illegible]

[illegible]

طغرای

نه بلبله نه رحم داری ... پاره [illegible]

[illegible]

جلوه حسن ... [illegible]

[illegible]

از رشته نگاه ... [illegible]

طغرای

[illegible]

طغرا

[illegible]

طغرا

[illegible]

جلوه حسن ... ناز کنم

[illegible]

هر سر موی تو انداز نمایان دارد

جلوه‌ات ... طناز را ناز کنم

طغرا

چون ... جلوه دیدار ...

[illegible]

گفتم ... [illegible]

طغرا

[illegible]

طغرا

[illegible]

هر کس که برای ان فرهاد [illegible] سر دوار تو ان فرهاد

هستی [illegible] از کار رود [illegible] ای فرهاد

عاشق ز دوان [illegible] ای [illegible] فرهاد

[illegible] بی زر [illegible] فرهاد

[illegible]

[illegible]

ز آفتاب به زرّینی ز ماه تو ز آفتاب روشن‌تر بر روی رقیب طاوس جلوه کند [illegible] امشب ز شام تا بام صبحگاه من [illegible] خوش گفته اند سبزه و بهار [illegible]

دلهای زنده کشته چشم سیاه تو [illegible] رنگین نکو [illegible] از دو چشم [illegible] افزود نور دین ز خط سیاه تو

۷۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای بر از رهان [illegible] خواهی ده بخوا ... [illegible] ... نسیم [illegible] لطف [illegible] معصیت [illegible] تنها ...

ز [illegible] دم دستگاه [illegible] ز نقد داده [illegible] مرا [illegible] فیض [illegible] عالم [illegible] ز لطف [illegible]

ظهیر
ای ماه سرو قد مست داری گر ماه روی شکل چو ماه شد ز هوای تو در آب رفتم ز شوق دیدن روی تو رو براه
طاهر
برات طالع گذشت اهم سیاه شد بیرون کنم ز ترکه ... گفتم بیان کار ... ماه روی
در صفات تو نا بوده در اخضر گاه روی با شکل سرو قامت و بالای ماه روی سر بر کشید تیغ زده ... ماه روی اسب بر زاده گرد سیاه روی تا ابد ... روی آخر ... سیاه روی

[illegible]

۸۱

[illegible]

عشق نبود آنکه زکشتن ی

با فضل مطلق

رب یسر و تمم بالخیر

شکر نعمهای گوناگون منعم مطلق و سپاس عطاهای
رنگارنگ علیم بر حق که عارفان عامل
عاملان کامل را کاملان عادل و عادلان
واصل را در اظهار آن قاصر البیان و در گزارش
آن الکن الزبان انداخته ناتوان بسی حمدان
یعنی منشی خرد [illegible] راز [illegible] نمان که عقلش
اصلش [illegible] نسبت نام [illegible] کوش که
قدرت در کنه ثنای بی پایان تواند نهاد و
بجا آورد که در [illegible] که بجای [illegible] معاملات
چون جوهر آینه [illegible] زیبائی تواند داد
عالم را از کتم عدم جلوه گر در عرصه شهود [illegible]

از [illegible] که علم [illegible]
[illegible] در او [illegible] داد و از [illegible]
[illegible] عاملان [illegible] داد و از کار [illegible]
[illegible] از [illegible] خرد [illegible]
عارفان را [illegible] معشوقان [illegible] که کار
در نعمت کرده [illegible] نمی نماید [illegible] نعمتهای
عاملان را [illegible] عنایت او [illegible] بد [illegible]
[illegible] با [illegible] از [illegible] خرد [illegible]
[illegible] برای کام [illegible] ارزو [illegible]
و [illegible] عطاش [illegible] بخش [illegible] رسیده
[illegible] قطرهای باران [illegible]
[illegible]

عشرت [illegible] در خمار [illegible] داده [illegible] بیند
اعطاف او بنهای عنوان نامه که نقش حرف [illegible] مضمون [illegible] در [illegible] از
عالمی که [illegible] را که [illegible] انعام [illegible] نگردانند خود را در سیه چاه ضلالت انداخته
افتاد از عین عطوفتش روشنای بخش جهان گردید و مهتاب از عطای منیر
لطفش عالم آرا [illegible] عطارد [illegible] از تعلیم کرده [illegible]
در مکتب فلک [illegible] نقش بهار [illegible] دفتر استیفای [illegible]
[illegible] عفت [illegible] عطا کرده عنایت او و عصمت
عصمتیان [illegible] حجاب [illegible] از عواطف بی نهایت او [illegible] کشور ایران را
حکمرانی او داده و کشور را در سرا و میان عاطفت [illegible] عادلان را
با عرفان [illegible] از او [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] موجودات عوالم را از کتم عدم [illegible]
جلوه [illegible] و نعمتهای [illegible] رنگارنگ برای روزی خواران [illegible]
زهی علیمی که علمش از حال ذره تا عین خورشید آگاه است و حکیمی که حکمتش [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن موجودات آفاق [illegible] است علیلان را [illegible]
عطوفتش شربت [illegible] در جام [illegible] و عاصیان را از بارگاه [illegible]
امیدوار عفو [illegible] عابدان را [illegible]
[illegible]
آشنا می سازد [illegible] از عید سعید غره شوال [illegible] عشرت [illegible]
می اندازد عزم عارفان را [illegible]
[illegible] علم را در [illegible] از عطای اوست [illegible]
[illegible]
گردانیدن [illegible] وجود [illegible] ذاتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

با غمزه یار مسکر داند و عشوه را از مدد کارش [illegible]

رفعت را بلند بالی او عطا شد و عشرت از معشوق [illegible]

اگر عالم از زر معین [illegible] افتخار بود [illegible] حکومت قامت [illegible]

زیر فلک سلطان را فراخی آوازه [illegible]

عین است و عنوان هر نامه از طلعه کار [illegible] عاشق [illegible]

با تمامت لب لعل آتشین عذاران از [illegible]

همراه گرفته هر کشور جان عاشقان [illegible] اگر چشمه [illegible]

نگردی قصر عندلیب [illegible] طمع از [illegible]

طفیلیش ملک [illegible] در روی عشرت از غازه کارش [illegible]

زنگین عروس را اگر [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] عشرت [illegible] حکمت [illegible] ساقی عطاردی [illegible]

از دوران

[illegible]

عاشقان را از لعل ... [illegible]

وصل یار [illegible] عشقان را [illegible]

نا ... [illegible] ... عطار در ... [illegible]

که ... [illegible] ... نقد ... [illegible]

عیان ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

که ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

از قطعه ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

تاج ... [illegible] ... عالمان ... [illegible]

از رو ... [illegible] ... عارف ... [illegible]

بمعرفت ... [illegible]

که بود ... [illegible] ... کس بیمانه نگردی ... [illegible] ... عزت ... [illegible]

ز نور ... [illegible] ... عمر را از عین ... [illegible]

عاکفان پایه ... [illegible] ... والم از عین اندها ... [illegible] ... عطار ... [illegible]

عارض خوبان از ... [illegible] ... عین ... [illegible] ... عزت ... [illegible]

که عدم ... [illegible] ... عالم ظاهر ... [illegible] ... هست از ... [illegible]

هست ... [illegible] ... علم ... [illegible]

عابد ... [illegible] ... هست ... [illegible]

حاشی ... [illegible] ... این ... [illegible]

عزت از ... [illegible] ... عین ... [illegible]

نعره مردان از ... [illegible] ... عین ... [illegible]

روح ... [illegible] ... عارف عین ... [illegible]

بون خامه ام وسع امکان از وصف عین عشرت مکان وسع امکان ...

وا بروانست والموج ... [illegible] ... این عالم ارا ... [illegible]

مد احسن ... [illegible] ... حرف نعمت ظرف ... [illegible] ... عشرت را

نکدان تا از نام این نعم ... [illegible]

تعضاب ... [illegible] ... حرف عین تا ... [illegible]

عابد مرزا ...	عابدی	عارف	عابد ...	عابد ...	عادل
عارف	عادی	عارض	عارف ...	عارف ...	عارف ...
عارض	عارف	عارف ...	عاشق	[illegible]	[illegible]
عاکفی	عالم ...	عالم دیگر	عالم کابلی	عالی	[illegible]
عابد	عالی	عالمان	عبیدی	عبد ...	عبدالکریم
عبدالوهاب	عبدالملک	عبدالرحمن ...	شاه عباس	عبد ...	فاضل عبد ...
عبدالرحیم	عبدالله ...	عبدالملک ...	عبدالرشید ...	فاضل عبدالغنی	عبد ...
عبدالغنی	عبدالباقی	عبدالحمید	فاضل عبد ...	عبدل	عبد ...
عبدالغفار	عبدالواحد	عبدالله	عبدالرحیم ...	عباس	عبد ...
عبدالجلیل	عبد ...	عبدالقادر	عبدالقادر ...	... عبدالله	عبدالرحیم ...
عبدالرزاق	عبدالرحیم ...	عتاب	عثمانی	...	عثمانی ...
عشق ...	عشقی الم	عشق دیگر	فاضل عثمان	عجز ...	عجوز دیگر
عرب	عرفی	عرب دیگر	عرب ...	عرفانی ...	عرفی
... عزیز	عزیز ...	عزیزی	عزلت	عزیز دیگر	عزیز ...
عزت	عزتی	عزت ...	میر عزتی	عزیز قوتی	مراد ...
عزتی	عزت	مرزا عسکر ...	مرزا عسکر ...		
عشق	عشرتی	عشرت	عشرت دیگر	عشقی الم	عزت ...
عصمت	... عصمت	عصمتی	عصمت ...	عصمت الم	

عطارد	عطائی	عطار	عطسهٔ شادُرُ	عطسهٔ دیگر	عظیم	
عطسه	سرِ عفت	عقار	علوی	علاقه	علوی	علاء
علب	علم‌فروزه	علائی	ماکرِ علا	محمد علا	علاالدین	علیقلی خان
علاکائی	مرعلشیر	علاکبری	علاسرمدی	علمردانخان	میرعلاصغر	
میرعلااکبر	علاسرآبادی	علی دیگر	علامت	میرعلا	علاتفو	
عصفار	علی خان	علاء مشهدی	علدی	عمار ساوجی	عمارالدین	
عمادالدین کاشی	عمید	عمر سمرقندی	عمار عاشر	عمادالدین عمر	عمادالدین	
عمادالدین مرتضی	عنایت خان	عنایت	عنوان	عندی	عنای دیگر	
عنایت الله	عنایت	عهدی	عهدی ساوجی	عیسی	عهدی دیگر	
عهدی	عیان	فاضل عسی	عیاری	میر عیسی		

نقش گلزار کند خامه اندیشه ما

[illegible]

باز از ناز دل کاسته نگار است مرا
خار خار عجبی در دل زار است مرا

خوردن باده به دلدار سزاوار است مرا
باده [illegible] ز [illegible] است مرا

[illegible]
[illegible] نگار است مرا

[illegible] شکفته [illegible]
[illegible] از ماه [illegible] است مرا

[illegible]

رم اهو کنند با لبیدن نازک ... [illegible]

[illegible]

ان

[illegible]

تا ماه رخت گشت [illegible] ما

شد تلخ [illegible] حیوان [illegible] کام ما

باد صبا کی [illegible]

در گوش آن نگار رساند سلام ما

[illegible] شد [illegible] گلشن [illegible]

هر جا که [illegible] جلوه [illegible] ما

[illegible]

۹۲

[illegible]

[illegible]

آه و دود بار که از سرشم از یار جدا / برخ مه مهر برا کرد ز دلدار جدا

عاشق کش ... عمش کی مردم / با ... گشتم از آن ... جدا

تا ... جدا / ... جدا

... جدا / ... از ... یار جدا

از ... بهم / ... رشته ز یار جدا

با ... جدا / ... جدا

... جدا / ... ز یار ... جدا

... جدا / ... جدا

[illegible]

کرده عمرت درد دل کهنه ما [illegible] سر بر کرد عمر داغ غم عشق تو بود که زر نقد آری [illegible] [illegible] زردی

[illegible] از [illegible] سینه ما [illegible] شده اند ما گنجینه شد از مهر [illegible] ما [illegible] کنه ما ماندست [illegible] سینه ما

[illegible]

[illegible]

عالی

[illegible]

غالب

[illegible]

عبدالکریم

همه سو سرو ... ز سامان کرده ... ماه از تجلی ... تا رخ ... نقش ... [illegible]

[illegible] ... لب ... [illegible]

[illegible]

گروه عیار ... [illegible] ... زلیخا ... [illegible]

... [illegible] ... دلربایی را تماشا کنم حیا ناز من حیا ... نظر ز دست من ... [illegible] ... ناز حیا ... رخ از روی ... [illegible]

ز فعل ... یا کنند ... [illegible] ز روز را ... بر آتش ... دلم ... [illegible] جلال ... [illegible] باغ سرو ... [illegible] سبزه ... [illegible] برای قبلت شهید ... [illegible]

عمر گذشت ... [illegible] ... ندیده ... [illegible] ... باغ بهار ... سرو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

میبوسی عارض گلگون دلارا زر لب | بود ز دست تو گردابم آستین بلب | مگر عذار تو دیدست دیده ام در خواب | ز تاب کاکل تو مو بموی شد ظلمات | چه دلکش است ز روی تو ستاره ابرو | سفینه مرکز کاکلت راست آمد | ز جام نرگس او در دو روی مستی رفت
که خود مردم چشم مرا بکم چو حباب | که شد ز شرم تو نمنا و در آسمان | که شد سر زلف کج تو بی ... | کی ... | چنانکه جنبش مرج بود روان | کرنی سفینه چه خطا ... | نمود ساغر کلاک ...

[illegible]

۹۸

[illegible]

گرانداز ز کهربائی از جمال روزگار با وجود برقع از روی تو عالم روشن است

از خجالت در کسوف ابرو افتاد آفتاب آه ازان غبغب که بردار [illegible]

[illegible]

علا

تنها لبت نه چشم تو [illegible] شکست

رنگ [illegible] [illegible] شکست

[illegible] کودکی

این طفل [illegible] شکست

با زلف [illegible] شکست

رخ [illegible] شکست

از بهر صید [illegible] سواری

[illegible] دام [illegible] شکست

بند قبا [illegible] کله دار

اندرون [illegible] شکست

از [illegible] چشم [illegible] کار

جنبش [illegible] شکست

[illegible]

۱۱۲

عالم

مباد و حیلهٔ تو ... بخشم بر کمرت — اگر غبار برآورد ... [illegible]

... [illegible] ... مرا نه از تو شکایت ...

عالم

... [illegible] ...

عارف

... [illegible] ...

[illegible]

عارف

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعله شوق تو ما را [illegible] کرده است [illegible] ناله [illegible] از فغان [illegible] تیر از فکر تو عالم [illegible] خواهش وصل [illegible] بیرون ناله دلی همه جا همراه است

ایمن از برق نگاه [illegible] بر زبان [illegible] در فغان از [illegible] آشنا با [illegible] بر سر سنگ [illegible] اندر [illegible] قافله [illegible]

[illegible]

روی ترا که یوسف مصری غلام اوست · سرو چمن [illegible] · قمری [illegible] از [illegible] · آن سرو گلعذار که قمری غلام اوست · [illegible]

امید [illegible] که [illegible] نام اوست · دیوانه ام [illegible] خرام اوست · سرو [illegible] که از خرام اوست · [illegible] مدام اوست · در جویبار قامت زیبا خرام اوست

[illegible]

سبزه‌ای کز صبا هم ز ... تیغ کوه ... / کنده ... [illegible]

دیگری را ز حسرت ... / در ... [illegible]

دلی دارم که ... / [illegible]

نکاشی غنچه ... / [illegible]

سمن را ز رنگ ... / [illegible]

[illegible]

هر قطره اشک ... در هر کوچه ... راه گشت

بر روی ... حفظ ...

[illegible]

بر دامن دار عاشق هر سنگ تیغ [illegible] از لطف گوشت [illegible] دگر و جگر را تمام [illegible]
سوزد دلم ز آتش کردار دیگرا [illegible] مژگان شوخ یار چه برنده خنجر است

در دیده گریه سر زده و دل [illegible] [illegible] جان ما را احوال [illegible]
ما او کنیم چه چاره کز [illegible] کز حرف لطف [illegible] دلدار [illegible]

[illegible] دانم [illegible] [illegible]

[illegible]

این تن خاکی که ... منزل ...
اندر این ... ضبط ...
در ... سینه ...
...
همچنان ...
...
[illegible]

[illegible]

از ناکامی ... جگر در ... سوخت ... دردم دگر ... عشق ...
افسرده ... ... راحت ...
... از جان ... مانند ...
[illegible]

[illegible]

تا ساقی قلندر [illegible]

از لعل های [illegible]

[illegible]

گر نشئه [illegible]

یک [illegible]

خنده دندان [illegible]

چهره ام [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

بازار شکر ... [illegible]

[illegible]

شنیم سان ... ساخته ما بادرت ... [illegible] ... بسوی کوی دلدارم ... [illegible] ... هر که از عشق ... [illegible] ... راه ما ... [illegible]

از عشق ... [illegible] ... نقشها را همه ... [illegible] ... غم ... [illegible] ... شور اندر ... [illegible] ... کار خود ... [illegible] ... بار از ... [illegible]

١١٤

۱۱۵

[illegible]

نه

۱۱۷

علوی

جران عشق را تمام من ...

اسید ... [illegible]

... [illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

هر کس که جا ... [illegible]

[illegible]

امید دگر ... [illegible]

[illegible]

در دو ... از زلف ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۴۰۸

مخمس فخر الدین عراقی همدانی

[illegible]

۱۱۸

شده انتظار ... از حد ...
بدو دیده خون ...

چکنم که هست اینها گل روی آشنائی

[illegible]

همه شب نهاده ام سر چو سگان بر آستانت
که رقیب در نیاید به بهانه گدائی

چو کمال حسن مطلق که ز عشق بی نیاز است
دل مبتلای محمود بطره ایاز است
که مدار شوخ چشمان بکرشمه است و ناز است
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است
بامید آنکه شاید تو بچشم من در آئی

~~[illegible]~~

[illegible]

آنکو ... [illegible]
افتابی در ... [illegible]

زحسرت لعل کامی زندم ز ره دل و دین
ز نیاز بسکه می کند زلف مشکین
سخن مرا بتیغ غمزه کین
سخن مرا کامی ملت آئین
زبد مرا بتیر تیز کان آن یکدام
که ام مذهب آن یکدام
که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی

چو بسیر باغ سروی قد خود عیان نماید
ز عذار لاله گونش چمن ارغوان نماید
رخ خود پی نظاره چو بگلستان نماید
تره ها و چشم شوخش بنظر چنان نماید
که میان سنبلستان چرد آهوی خطائی

چه شود که مطرب آید بسماع ذکر یا حی
کند التفات ساقی سوی بزم ما پیاپی
غم عشق را دوائی نبود بجز نی و می
ز فراق چون نالم من دل شکسته چون نی
که بسوخت بند بندم ز حرارت جدائی

نگشود عقده دل نه ز شیخ و نز برهمن
نه ز دیر طرف بستم نه ز کعبه نه ز ایمن
چو نصیب عاشق آمد ز ازل فضای گلخن
بسر و برگ گل ندارم بچه رو روم بگلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفائی

چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم
ره عشق و حسن یکسر به نیاز و ناز دیدم

زجهانیان گروهی بره مجاز دیدم
نظار خانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

ز حدوث ... همه بر ... تعدم همه بر ... زادند
... همه بر ... همه بر ... بعدم همه ... زادند
ز وجود ... همه بر ... همه بر ... زادند
بکنشت سجده بردم ز ... همه بر ... زادند
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی

سحرم صبای هاتف بحکایت اندر آمد
ز ... ز یار دلبر آمد
ز شمیم وصل کو ... شب غم بسر آمد
نبود ... که ز در در آمد
در دیر ... که ز در در آمد
که دراد در اعراقی که تو خاص ار ان مائی

حرره فکری سلجوقی
هروی

زن من

ذکر من ۱۱۹

[illegible]

علی شاه ملک امام کبیر
[illegible] از علی [illegible]

عشق [illegible]
بده [illegible]
نبات [illegible]
مقصد [illegible]
کی کرده [illegible]
عاشق [illegible]
ز لیکن [illegible]
بنوده [illegible]
بپیر [illegible]
شنیده [illegible]
چکونه [illegible]
کهی [illegible]
شد [illegible]
منتظر [illegible]
چه [illegible]

جان [illegible]
[illegible]
نگاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست ... [illegible] ... همچو آن ... [illegible]

تا نگه ... [illegible] ... نازک ... [illegible]

[illegible] ... رشته ... [illegible]

[illegible] ... گر ... [illegible]

سنگ ... [illegible] ... چون کوه ... [illegible]

[illegible] ... لاله ... [illegible]

[illegible] ... گل ... [illegible]

[illegible]

فارغ از ... [illegible] ... خاطرت ... [illegible]

[illegible] ... اگر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... تا ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

(۲۱)

۲۴۳

[illegible]

دلم جا بمو بردید باش شد لیت زسر سه دیده ما زخشند که بدک چرا زحال ... شد ... گلستان

اگر حاجت ... کامی بمو دارد کنون امید ... خاکی بمو دارد ... که ... دارد که او ... بمو دارد

[illegible]

ازاول

[illegible]

نه خنده و نه تبسم نه لطف میخواهم [illegible]

[illegible]

۱۲۶

۱۲۷

[illegible]

[illegible]

۱۲۸

عالی

استغفارم من ز من آب / گر گو او غفلت بسیار کند

نکند آنچه استغفار کند / باغ روی تو سبزه زار کند

در کار راز تو و در گرد مرا / مرکب از اب غزلت دلدار

روز کار ... نثار کند / رفع در گلستان خار کند

گلبدن ابروی ... چمن

بلبل ... شکار کند

... ترف ...

... کند

۱۶۱

[illegible]

عصمت الله

هر کجا قصه ان زلف دوتا میگذارد
سخن از دل زیرش بی پا میگذارد

هر که چو سرو قد ... پا میگذارد
سرو دستار دکلاه از سر ... میگذارد

چون فرا ... ... جلوه گر زان را
فرزما ... تو در ... پا میگذارد

سحر خون خوش زند ... ... ام
هر که از ... ... کف پا میگذارد

آن ... چاره ده پا میگذارد
تا دست ... ... میگذارد

خاک را ... ...
هر کجا ... جلوه پا میگذارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٠

[illegible]

٩

عابد

ناعارض تو گلعذار [illegible]

[illegible]

علاج خط کم ز حسن [illegible] کی از [illegible]   دلها [illegible]   [illegible]   بهر مخمل [illegible]   [illegible] شیشه و ساغر [illegible] گلگون

نیاورد چاره عاشق و [illegible]   [illegible]   نمیباشد علاج تشنه [illegible]   اگر [illegible]   ز بهر [illegible] باجلوه مستانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

... مست از میکده بیرون ... غنچه ... نکهت عنبر ... همچو دیوانه ... [illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم زور بجز ... هر روز صد بار ... [illegible] تا نموش شمع لاله ... امد کلاله از مژه ... چون عندلیب نغمه ... [illegible] رزم سبزه ... ز شوق ... [illegible]

ما رنج ... [illegible] ... چون کلک ... [illegible] ... هر که دلم ... [illegible] ... راه ... [illegible] ... از خاک ... لاله ... [illegible]

[illegible]

جانان اگر زلف [illegible]

[illegible]

تنها نه منم [illegible]

[illegible]

[illegible]

علم عطا

سکندر گر مسیحا [illegible] گرد
شه نه هم از [illegible]
[illegible]
دیده ام از [illegible] گرد
سخت [illegible]
[illegible] گرد
دید [illegible]
[illegible] گرد

[illegible]

۱۳۶

[illegible]

چو شمع شعله زنان سست نگذارد [illegible] زبانه [illegible] رخت [illegible] نگذارد [illegible] نگذارد

[illegible] نگذارد [illegible] نگذارد [illegible] نگذارد [illegible] نگذارد

[illegible] بنشینند [illegible] بنشینند [illegible] بنشینند

[illegible] بنشینند [illegible] بنشینند [illegible] بنشینند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شمع رخ یار تو تا روشن در شبستان تو شد … استانه شهر … ز نقش جنون … از صبا … دل … کلکن او …

چشم ما پروانه در هجران … در میان … از … [illegible]

[illegible]

افتادگی بود دم داد فزون از سرکشی مرا [illegible] خیال طاق کسی است برای کار ما کشم [illegible] فرزند [illegible] [illegible] گرد و غبار [illegible] میخانه جلوه طاق [illegible] کاه از بندو [illegible]

شبنم کمال است که [illegible] هند [illegible] از باغ [illegible] در سنگ [illegible] از [illegible] کوه [illegible] از [illegible] [illegible] از دنده [illegible]

[illegible]

... ز نامت ... جان ... [illegible] ... ای قطره شبنم ... [illegible]

ز نامت ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کی نظاره ... [illegible] ... بر نروی که چشم ... [illegible] ... شبنم ... آمد که عصمت کشته میکند ... می دارم که بسیار ... [illegible]

... [illegible] ... جو داغ لاله ... صبات تازه می بخشد نسیم ... [illegible] ... جو حرف ... [illegible]

[illegible]

کل خرکن سرآن ارزد دستی نقوش ز شهان شهد ز باب [illegible] چون [illegible] کنند از [illegible]

نشست تا آنکه [illegible] شیش [illegible] در [illegible] چون [illegible]

۱۴۳

[illegible]

هر که گفته [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible]

طراوت استغنا مزی بار دار اُرر دلدارلرک نه مدر سرو وکات راکلمکده وفیرکی کسدای کلک عاشق سکرده فلاص ارحلقه زلفک زغرت نفس برحزن مراد ارادیم مدیب مشیارکرسی کلم اقرمش شکرلب صنه مندی برطوطی دارد

کره طوفان سکند براتن ای برانلرک کراید ورحمن وامن کشان [illegible] جبه کراهر صبر بلبلیلرک کردیده کلدانک ارایدی کوسم ارزبان [illegible] زمی جمانه لبرز باشه حلقه وامکی کم جهان شادی نعمت لبرز اشرنی لعود لرک

عرفی

ماه من گشت ... [illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

[illegible]

علی ...

رونق ز رخسش [illegible]

کاکلت [illegible]

دیوان حسن [illegible]

[illegible]

نامرد [illegible]

یار جفا کشیده [illegible]

گاهی [illegible]

دارد [illegible]

محمد ...

بجنون [illegible]

بجنبیده [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

اگر تو خنده [illegible]

دگر تو [illegible]

ز بیمار [illegible]

اگر سوال [illegible]

طالب

از جوش [illegible]

تا [illegible]

شد [illegible]

طالب

جو [illegible]

تا [illegible]

جوینت [illegible]

[illegible]

۱۴۰

اول زلفت

۱۴۶

۱۴۷

[illegible]

جان بعد [illegible]

از نگه [illegible]

آه از دل [illegible]

از حسرت [illegible]

از شوق تا نهایت [illegible]

[illegible]

جان بعد [illegible]

[illegible]

۱۳۷

[illegible]

داغ عشق [illegible]

جان [illegible]

جان [illegible] عشق داغ

آه از دلم [illegible]

از [illegible]

گردیده اند [illegible]

از حسرت عذار [illegible]

ریزیم ز دیده [illegible]

از شوق تا [illegible]

ریزیم [illegible]

[illegible]

۳۰۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکندر [illegible]

[illegible]

خانه‌ها [illegible]

[illegible]

چون بیاید [illegible]

[illegible] با کلک [illegible]

[illegible] جای [illegible]

[illegible]

چون زمان هر لحظه [illegible]

۱۴۹

[illegible]

زاهدان حرم [illegible] شراب [illegible] عصمت

روا مدار خدایا [illegible] میخانه [illegible] محتسب [illegible]

لب [illegible] در خاک [illegible]

ملک ضعیفان [illegible]

که [illegible]

سیاه نامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگو بوسه ... از تیغ ابروی ... از جوش ما را ... تا دین ... از دو زلف ... روز گل ... از لعل ...
این ... ما زرد ... شد ... هر کس که صبح ... از ... مدام ...

۱۵۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عطار [illegible]

[illegible]

گفتگو [illegible] بار [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] باز [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۳

[illegible]

بیم از روی ما مراد و دیده دل عمر
از شوق وصل تو نفرو [illegible]
سعد و ورد و ازار ازان تا توان [illegible]
در خدمت تو [illegible]
بلند هم [illegible] تو عاشقان تمام عمر
کجا برای خاطر والد [illegible]
نازه [illegible] خط و خضر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
از در [illegible] تو جان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
بود [illegible] کرده ام
در طاهر از [illegible]

[illegible]

۱۵۴

علوی

اشک حسرت بگهر رشته مژه بر بستیم
مرغ رنگی که پریدار ز رخ زرد ما
ملک شد روز ازل معتبر آستیم
بندر بهار است سر کوی کسی مانده
هر سال سر کوی در دوست بهار
ما نباید بسوی کنبد زر

[illegible]

علوی

چو برق نبض جهد در تب گدازنوام
گشتند دم تیغ جبرئی رسن گره
رسیدن و غم آرام جان
شکار برق نگاه کرشمه سازنوام

[illegible]

[illegible]

... [illegible] دلم [illegible] سحر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کنم [illegible]

۱۵۷

[illegible]

[illegible]

۵۸

عبدالقادر

عارف

[illegible] نامه طوق قمری [illegible] [illegible]

کرد در اول سخن [illegible] [illegible]

۱۰۶

[illegible]

اگر کن نا گفت [illegible]

هر دم ملکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوبرا [illegible]

[illegible]

الکنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

دلم چون کرد افشاند اشک گرم از چشم تر ان [illegible] اگر از یار [illegible] [illegible] مگر در صبح [illegible]
[illegible] بجای [illegible] [illegible] [illegible] برد آن [illegible]

عصمت الله

[illegible]

ملکی ز زاری ام از افغان دادرس [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمان ابروی تو دل کرد زار بلاکش کن [illegible] هر جا سرو [illegible] جفا کردی [illegible] ندیم [illegible]

نکو بر [illegible] بیا [illegible] بیا مهر [illegible] [illegible]

[illegible]

جام می از دست ... ... خوش [illegible]
روزگار عاشقان را کم ... چنین [illegible]
عمر ... [illegible]

[illegible]

در آرزوی ... [illegible] ... عاشق
... [illegible] ... ای دوست [illegible]
... [illegible] ...

163

[illegible]

دیده کن شب و روز [illegible]

هست چون [illegible]

[illegible]

نارم نعره [illegible]

صد بار [illegible]

مانند سرو [illegible]

[illegible]

چون ابر نوبهار [illegible]

گردانم از رشک [illegible]

خو کرده است دیده [illegible]

تا رخ نهان است [illegible]

افتاده است دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای فدای کاکلت ... [illegible] / در کلاه لاله گشته موی تو
عاشقان را ... [illegible] / هیچ رنگی نیست از پهلوی تو
لیکه رنگ ... [illegible] / ... گلشن دیده ام در کوی تو
نیست با محراب مسجد کار من / ... سجده در ابروی تو
گشته هر یک ... [illegible] / کرده جا اندر ... تو
... [illegible] / عجب سلسله گیسوی تو

[illegible]

عاشقان را در ... [illegible] / قبله امید ... روی تو
از چه در میخانه آن چشم ... / ... محراب ... ابروی تو
[illegible]

[illegible]

سیان ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... مادران را ...

[illegible]

[illegible]

زمین میخانه از بهشت مخوشی دره صحرا [illegible] ازعجم [illegible] چو [illegible] بی [illegible] ...

بابند سر [illegible] سنگ خلق [illegible] خانه دارد [illegible] زلف ترا نازم که صد [illegible] ...

[illegible]

قیامت سکندر سرو روش ... خیابان در نوازش ... [illegible]

نقاب افکنده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

عمرها شد که وصف خط سبزت مشغول [illegible]

تر سیم کرد و چون دهنت تنگ کرد [illegible]

[illegible]

۱۷

کی ز دست ... [illegible] برنده ز کمان ... [illegible]

[illegible]

اگر ... [illegible]

چگونه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم [illegible] آوردی [illegible]
کار [illegible] خط [illegible]
وصف خطان [illegible]
چون [illegible] مخمس [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

دریای تنهائی و قرامت گری [مخمس] چون تیغ تو جان کش [illegible] [غالب] هر لحظه حسین کرم کوی چشم [illegible] مرهم ز کرم آر زخم جگر داری از زیر طرف بارش [illegible] منبای
بجان [illegible] ای [illegible] زندانه [illegible] از دم او خون فرو ریز دیوانه نه [illegible] مست [illegible] تیز ز [illegible] ارواح کس از کوچه او بگریز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غنی

غالب

کسی که گرفته روز اول ... بیت که رفته ... فرمادش ... زنند ... بر خواب ... کرد

[illegible]

[illegible]

زهر اداره نرفت ... رشک ای ... مکر از ... جهان ... کلک انداز ... ساقی چون رسید ... [illegible]

گلستان ... نکهت چون ... ترکس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خط بر عذار آن ... [illegible]
خضری بود ... [illegible]

[illegible]

۷۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کم نشد کار نفی ما ز اسلام کسی

سلام فرو بردم و آوردم سلام کسی

[illegible]

اهمراه کر کسوی دلاور [illegible]
کاهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

زلف شکسته در قفای [illegible] سنبل شکسته [illegible] نمود [illegible] کم [illegible]
با ضبط [illegible] شب کرد [illegible] مستی [illegible] نمود [illegible]

ای جهد به زیبائی تو یک تن بس
هرچند صفت میکنم در حسن تو ایش بس

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

غارسان بهستان باغ فراغ همایان مصطفی
فراغ از تماشای رنگینی موغنچه تو مضمش نعوغرات
مینمایند و از کیفیت وورد راغ فضائش
از خود رفته زبان نفحه نفس مشک بند منکم
سرگردان هموم مینمائیم و داداره وادی هموم
هموم بلا نهائیم چگونه توحید غنائم غنی مطلق
لوائم نخوتو جبان زبان رانکر مرائم غالب برق
لوائم گشود غالبان را قوت سرپنجه او عطا
میسازد و در راه مغلوبان رعب و هراس
ادمی اندازد گاهی از پرده غیب جلوه گری
مینماید و زمانی در نهانگاه حضور پرده از رخ
میکشد تا زوری غاوران تا توانائی ازو
مرغوله زلف حیرانی کمند مهوشان را رسائی
در صید دلها عطا کرده او غمزه را با نرگس
چشم مست محبوبان همدم میسازد و در

فارسان اوست درهروی که جا سازد چمن
خاطرش همچنان با رنگ و رو است صفحه با اشجره
ازازها در نگین آدمی آراید و با برّ طبع راز رهنمون
نو خیز چون برطاوس مینماید علمان
باحورخان مصاحبت حسن کار الهان
نمامان اوست و غدیر کوثر تسنیم بر از زلال
مصفا کردانیدم سپهر کار ایران از
مهر پرورش غلدم را در طاق ابداع نهم
غلدم را از برای قدرش جا دادم اوست
اگر کاتب قدرتش عشق را در نظم جا بدادی
نغمه مطربان دلپذیر و غلغله بزم
چگونه دروی ساختی نغمه عندلیب
مهر افزای اوست و ناله قمری
بر سر سرو سهی از رهنمای او
بر رود سخن ساختن کمترین
ناتوان را فلک ناز نمودن سپهر
هر چند غواص اوج موج شنه در نه
غوطه کار نمودند که هر مقصود
بنربانی دست تمنا بگشودند این
نادانی چه تواند گفت و چگونه گوهر
تواند سفت بهار مرکب اطهار
مرغدم ولطفش نام شد

[illegible]

هر صفحه کاغذ جا بجا ثبت نمودم چون
بدست گرفتم در آن هر صفحه در
گفتم از من بر شگفته سر از وسم سنجیده ام
رنجش با من کرد چون لاله بر دل من
از روی جا بلوسی بر کار رواکردم
گفتم تقصیر نکرده ام
خارزده ام چرا غنچه
از چه در جنگ با چند نقطه دار ورم
خام شکست و رنگ را بر چهره نازنین
خواهی شکست که را از چمن
عضب
جواب داد چرا اول نام

[illegible]

[illegible]

بلاغت را با دلها امیزش او داده چنانچه قول اگر عشق را تعویذ گلوی خود سازی خفی دارد

باز و شاهین تیز چنگال وحشت اندامی چرخ را گرای مخلب [illegible] از مرغ شکار او

مرغ بلند پرواز [illegible] تماشای سهل داری او اگر مرغ غافلی [illegible]

در زیر سینه چون خیال [illegible] اشتی چگونه مانند صاحب [illegible] آب [illegible]

از وابی بر روی کار رسیده و تمام از [illegible] اباد و شده [illegible]

احتیاج عرض و رعنائی [illegible] ایشان بر غرور [illegible] و غمزه غماز [illegible]

چشم مخمور در مطارحه انداخته [illegible] ان غرور [illegible] مطلع

بردن و ویران گردانیدن کار [illegible] صنعت [illegible] در مطلع جبین [illegible]

با هم هلال غره شوال یعنی ابروبان فرخنده فال [illegible] و هلال [illegible]

کم کن بازیچه حکمت طرازی [illegible] بر دلان نیرو [illegible]

غلغله غلامان را [illegible] مسلط ساختن کار او با غلامان را اگر [illegible]

[illegible]

۱۵

[illegible]

بهار رنگین سخن خود بار بوا دارد میرزا سلیمان غیرت را غیرت عطا کرده

دوست دو غیرتی را شوخی طبع در ملک سخن از و سلیمان میرزا غیرت ما

زان که فکر او برات قیمت است غفور با مغفور سر دکار را نذر سهل

اداره غفران ما نقش نزد یک دود رسیده غفور حمزه هر از بسکه مغفرت

زخدا شد است شمع شبستان مهر لشکر ربا طبع غزالی از بس نقش او

اهو ست صید شکار و غروری کلک شد از دود نقش رحمت فغفوری هزار افتخار

در کدام سخن غزالی ما سکند حسبت و غزه جان آهو از غرور سهار گلشن فکر هست

و حوش آشنا زبان درو سنگ برای کفش زنعات طلوای از شرح نامه عطار ادست

سستی غافلی همدانی از گردش پیمانه مغانه او از برای سخن در ان هر کجا

کرده طلوا نعمات ما تیدا غافلدار اشراب درجام آ دایم از فکر جود سر ایام

اگر غنیمت محسن از یاوری زنخ عشق در اقلیم سخن نام زار ورده محمد اکرم غنیمت گنجی ای

ز کار رقابه گنجینه عشق نقش غنام هیجا زرده فکر محسن غنیمت از سر صید دلی بیمکند

چو کمند لیک فکر غنیمت گنجی د هست در سیق محجبه بلند چرکن آسمانی عزیز

بلاغت این حرف غین در فهرس مفصلها خواهم چرا سخن را بالطول می اندازی

عبارت اجرا موج بنما زی بیا مخوف از سر سازی گذر

بلکن نامه غین را مختصر بکن نام شعرای رنگین بیان منشی زعنین

بلاغت آن سخن را نموده اند بکن زغنین بداوند هر صفحه را زیب در کن

بر غنا نغم وحدت افراشته اند بسیوم حمن بخط ارا ستند کلک سیم ریز

زسیوم چمن کرما شد از و زیب اجمن گر نشنند نمود ریب از احرام برادر

هر غنچه را زیب نام نگار از رنگین گلستان خیال کلاه ند یلاک از غین الکمل

نیایم رقیم نام انها کنون را ماند از فهرست این دو منزان تمام نگین فکر

شاعری بود کرد با متاع سری همین فهرست طبع این شاعران که غین

دارند راز نهان بر زبان منور نموده اند تا زیب زین و زیر بزم شعر از انوار

٤٠

فهرست اسامی شاعران بلاغت نشان غین

عاقل خان رازی — عاقل — غزالی مشهدی — غزالی اندجانی — غزالی خطاط — غازی قلندر — غازی

عزیز خراسانی — عباری دیگر — عباری بهروی — عالم شوشتری — عالم اصفهانی — عاقلی همدانی — غازی

غروری — غزنوی — عرشی مادر النهری — عبدالرحمن اسفر — عرب سردارانی — عرب اسم اکبر — عرب

محسن نعمت — غنیمت — عمامی کاشاری — عبور نهاوندی — مصنوعی کاشانی — عصفور — غروری کاشانی

عبدالعزیز — عز لقیس — عزیز کرد — غنی — غنا — مستارز — محمد اکرم غنیمت

عمر هروی — عمر یزدی — عمر قال — عشق کره — عبدالعزیز سرزار — عبدالعزیز نوری — عمر صفاهانی

عثمان قره‌ی — عثمان هروی — عنایا — غوری — غرنی — غواصی — میرزا غنا

عزیز — عزیز سرزار — عزیز دیگر — میرزا سلیمان غیرت — عزیز — غیاث ایران — غیاث الدین

عبوری دیار — میر عبدالعزیز عزت — عبوری — عبور — عزیز سرزار

[illegible]

کلیم [illegible]

صائب [illegible]

عرفی [illegible] جوان زنی

[illegible]

غزل

تمام ...

... مانند نسیم ...

از ...

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

شب که سازد غم آغوش تو بیتاب مرا
کرده فرش [illegible] خواب مرا

[illegible]

برده چشم [illegible] و کاغذ ابری [illegible] بسکه [illegible] طاوس نامان [illegible] ورق [illegible] نرگس [illegible] دوش [illegible]

دیده [illegible] جلوه نرگس [illegible] هر کجا [illegible] نقش [illegible] دیده [illegible] نقش [illegible] کس ندارد [illegible]

۱۹۲

۱۹۳

[illegible]

غزلی

[illegible] ما

[illegible]

جلوه گاه حسن [illegible]

[illegible]

شوق دیدار بود [illegible]

صائب

[illegible]

عمزه [illegible]

[illegible]

هر سحر که جلوه گر [illegible]

[illegible]

عاشق

جان میدهم و ... [illegible]

جا کرده ... ماه ... [illegible]

چون ساز ... [illegible]

[illegible]

از حسرت خرام تو ای رعنا ناز
کبک [illegible]

[illegible]

غنی
از سوز سخن بال قلم در رشته رسیح است — کو دست تو [illegible] علاج — با جیب [illegible] — [illegible] — مجنون [illegible] شفته هر لیلی [illegible] است — [illegible] حسن [illegible] عارض
کرنا مر [illegible] پروانه محبت است — چون شمع عرق کرد [illegible] — زر مردم صحرا همه [illegible] است — لطف [illegible] — ماننده [illegible] خوب [illegible] است — خلوت شده [illegible]

[illegible]

تو چشم مست او دلبری را ... تا دیده‌ام صبح تماشای یار را هر کو به خو عادت خواب سحر را تا دیده است نرگس مست ترا خراب کردم ... تا رفته ... شهر ... و در ... زار ...

تحت سایه ... ز چشم ... امروز از چه چشم تو در ... ای ماه روز دیده ... آفتاب ... در ... اهوی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد ار رزو مال و منصب سینه آه دارد هجوم تا رفت در دل خراب از سرد دکان تمام چمن موسم بهار اشک پی از [illegible] زاهد [illegible] از از [illegible]

در مجلس [illegible] خراب [illegible] عاشقان [illegible] اینه خانه [illegible]

١٩٨

۱۹۹

[illegible]

ز شمع لبان عذر انداز آن همه عذار گلگون | کی ز رنگ می نشود دامن [illegible]
عالم اگر چه روشن کرده [illegible] | کسی را نشد میسر از آگاهی [illegible]
از نور روشن شده در دیر [illegible] | کار [illegible]
آن دریا که [illegible] | آمد [illegible]
هر کس [illegible] | [illegible]
کار از عارض [illegible] | کار [illegible]

[illegible]

غیره

بی صفا از دو خط کلک ازل [illegible] شد — [illegible] اشنه [illegible] شد

جلوه اندر نظر [illegible] من [illegible] — اشنه از [illegible] شد

دل الم آن چهره شگفته [illegible] — عاقبت ما شد [illegible] شد

گر نگه [illegible] خیال [illegible] — از خیال عارض او [illegible] شد

حسرت حسنش [illegible] — دست من از [illegible] شد

ایضا

چشم از دیدن [illegible] — غمزه اش از [illegible] شد

از حسنش [illegible] — در [illegible] خط [illegible] شد

غیره

[illegible] — تا ز [illegible] و

چون [illegible] — دام را تا ز [illegible]

کی تواند کرد [illegible] — [illegible]

[illegible] — مرغ [illegible]

[illegible] — [illegible]

دیده [illegible] — مو [illegible]

[illegible]

زیر بام جانم چون ... [illegible]

کاوش مژگان ... [illegible]

شد مرو ... [illegible]

غنچه کلک ... [illegible]

صبحدم ... [illegible]

ای مصور ... [illegible]

کرد ماه تو ماه ... [illegible]

مهر ... [illegible]

از رو ... [illegible]

کرد جا اندر ... [illegible]

[illegible]

غایب

گل چو ادب دست در دهان است
غنچه از زبان چو قفل شکسته است

از دیده اشک میکنم قطره ریز
چشم سیاه مست و در دل نشسته

از رنگ گل دو تند [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

مالان غزال کرم ز بسکه گذشته است ادرس و غنچه شده مشکل ز رخ رنگ کرده الطاف اندر نشاط خنده پیوسته رو بهار ز غلط ساکرده ام ای از لب تو غنچه یاقوت رمان رنگ

مو بر تنم فتیله داغ است و دل پلنگ چون مجوش می‌زند ز دلم در کباب رنگ از جوش و داغ هر سر زند لنگ بر آتشی نه بید کو سیاه رنگ از خنده تو گشته بستر کار غنچه تنگ

[illegible]

الف نازک دلان را [illegible]

[illegible]

[illegible]

فغانست بی دو دل کبوتر دار ... شکسته ... دلان ماند ... ز سنگ ... شکسته دلی کند سرم نو بهار

اگر ز دام سر زلف یار جسته دلم بلا کجا دارد ز طالع شکسته بسته دلم اگر فرو شد آتش شکسته دلم صدا و گشت زمان در شکسته دلم هزار رشته بر انگشت بسته دلم

6

[illegible]

چون شمع ازین باغ ... بر گرد ... کردم وارد ... ز باغ ... سر ... سرو ... سر کان ... بر ... مالم ... کشم ...

تا ... گر ... عیش ... شمع ... بود ... بر ... کار ... حیدر ... کار ... بار ... [illegible]

٢٠١

[illegible]

[illegible]

بزم در دوستداران زرنا لبدن آهنگ دارم [illegible] یک بهانه دارم [illegible]

جهانی بوا هم [illegible] ناقص دارم [illegible] میان سینه [illegible] دارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

غالب

سفوان فاکر ... بسمبر خود کردم شکر ... مانند ... حاجو ... آنچه ... همچو ان کلک ... سر ... بهار

چه صفو ... لغاکی ... جادو ... ست ... بسمبر خود کردم ... همچو ... ایر ... خود کردم

[illegible]

غالب

[illegible]

غالب

[illegible]

غالب

[illegible]

باوفت لعلم نامم ابن لعلی توبا وفت
هر جان اینست لعلی تو هر جان من اوفت
قربان وفا تیم بو نا شیم گذرانی کیمی
باوفت ... بسوم از رخنه انابوت

۱۲۰۱/۲

غمزت
برون است در چشم از تو آب ناتوانی دارم — بها دارم از مهر گردون گرم خورشید
بدل مانند جوهر تحفه سامانی دارم — ز ذوق عشق ... افتاب ... کی دارم
غمّاز
بروی آن چمن افکند تیغ ... — ز حیرانی برون ... در چشم
شراب ... گلگون ... دارم — لب آن آینه در چشمه آب ... دارم

[illegible]

غزل

ازین بیش ... کرده ام ... [illegible]

چون ... [illegible]

تا کار ما ... [illegible]

... [illegible]

کنیم ... [illegible]

غمت ... [illegible]

مجنون ... [illegible]

... [illegible]

بمو ... علاج ... [illegible]

سحر چو ... [illegible]

بیابان ... [illegible]

بدام زلف ... [illegible]

گرفته ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهی دلت ... (عشقی) ... سود کرد ... بیداد ... صورت ... بنجو و شفق که جلوه ... (غالب) ارزقی ... هرگز نشد که چون رخ او جلوه گر شود ... (نظامی) درجم ... از دیدن لب تو ...

عیار ... کرده ... گفتگو ... خار از ... زر ... هر ... گلستان ... در شب ... هم ... سان ...

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

۲۱۴

[illegible]

غالب

هر ذره در هوای رخش رقص می‌کند
خورشید را بگرد رخش آن بر آمده
سرو قد تو ... [illegible]
از سر زمین ... [illegible]

... آن نگار مست ... [illegible]
... [illegible] ادهان ...

[illegible]

... دوش ... کردم ... [illegible] کز نداهم ... [illegible]
در درون سینه ام ... خون من دلم همچو آهوی ... [illegible]
... [illegible] ... نهاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نموده جا بر زمین [illegible]

[illegible] شده است حلقه [illegible]

[illegible] ز دوری [illegible]

[illegible]

۱۹

[illegible]

غزل دیگر

چو باد بوی زلف او در جهان براندم

چو کرد مرده مرگی او جان ساری

[illegible]

۴۷۲

[illegible]

۴۷۹

جاده اسهل صد باره نوردی رفتی

[illegible]

وز نکی اهنا زفتند سر راه تو

[illegible] بکدانه نوردی رفتی

[illegible]

نافضل

رب یسر و تمم بالخیر

فارسان فیفای فصاحت و قطان و وراشتان فهرست بلاغت
ذات و لطافت نهاد واقفند و خوب آگاه اند که بیاری جامه
و بسیاری فکر با توان مضمار تعریف فاضل علی الاطلاق نمودن
جامه و سامان توصیف فهرسان نفس و آفاق کردن خارج از نظم
ادراک است و وصف فصاحت کلام ذات فائض البرکات او
نمودن خیال متعذر و مراعی فوائد الطاف لطیف نقل
زبان گشودن دور از رسم و آئین قاعده شناسی است لهذا عنان
ازین وادی معطوف ساختن و در طریق اظهار مطلبش بدو ابداء
اولی میداند زیرا نه فکر فصیح کلامان فصاحت منش و فطرت
و الکن فن رقم این حروف و مولف این جریده ملوف
دور از سان و رسم و وقوف متمکن و مربی مسکر و اند که چون
فکر ریشه و لطافت اندیشه ازاراستن و پیراستن بهار رنگ و بوی
گلشن گلستان فصاحت مال دار را خت و شمیم گلهای

در حسن اخلاص بتکیه سپاس ... و اوصاف
قوراینان سرسالین کرام ...

فرزندان ... آن زمان

ازین فکر ...

فوائد خاصه ...

نمیدر ... از خودپر ...

مرد بکار ... صد ...

گوهر ان او سپرده گفته زاد زبان یه گردی ماند
جاداد ان کار ادست و مفیده را از ...
مقبول در بیان بسین شعار او فتوت ... از
ابنیه دار دلها و صفوت و صفا را از ...
در مکر زبیار نشان جا فروزان او دفتر او
دراق سفارش زاد و شرارت او ... نصایح
موردی و شکفته و معنی او عطا کرده فواید

با یه ... فلک ... افق ... اوست
نفوس ... و شکفتگان را در جا داد ان ...
نفس ... را حرز جان خود ... چگونه از
و امن ... بیرون ساخت ... کامی
بیک ... و کشیده و فکرت ... دلها ... او
کرد ... فطرت از الطاف فائض البرکات
نقوش ... و فطانت ... برو ... کرد
معنی ... دراست را در دلها ... اوست

فارسان ... و در هر ... تند ... ازدو ...
اوست ... هم چون ... از ... طبعت
انشاء ... اوست با یه لطف ... و بلندی ... گفتگو را
از لطف ... و لها ... چون اندکی از فواید فائده
اظهار ... کرده ... ناموس ... که
حرف ... تا ... انتهاست ... کشید
فرود ... اگر از ... فواست ... عصا ... نماید ...

رواضحه فغفور روست نکته فقر
کوشته اما شیوهٔ سخن بیجا بجا که عبارت دلپسند
خارزار از دولت اوشسته درداد
بازش زنده خاوند بکردوانند ارباب دقایق معنی رنگین طرز سخن
طبعش چون نقره ان صفا رشک تسخیر
چون شنیدن بندی نغفوری و دیگران سخن حاورد کسان
قلوب ابا از ان ایسته فسون خواند
رنگش شنیدن بند و فغفوری با حرف عالی
الهام بیک از انکه در تسخیر دلها موثر افتاده
زبان خامه نغزبانی از جوان سخن در کارست حکومت
صنوبر حرف نه انکه دام صید ارا
زخامه وصاف کلام فصیح اگر ازو قرین کرده
فطانت کشاده فوری اسیر اما در لعل اللعل
ضم ساخته فطانت ادوار ... بعد
مملکت گرفت از انکه ادرده در قطار
مرا اجلال ... دولت بار که دهکان باکمال
زنکیش شنیدن طرز ابداع فطرت ... کرده
چون جهره از فدرساتی بار که دولت
ز مردان جسن مرزا ... ریخت حکومت بقیه
کشور فهم ... خوانده صبر و کشور ...
ساقی اکرفار فکرا ... نو ... نخ
نقش سیم و ... رنکش ادب فطرت ... خواص فصاحت
فارس را بر ورکی فطرت کرد ... کار
فضلیت ... شعرا ... ارطعات منجمش ... بیخ
ادست و فرح الدین ادسا دارد
در هیر ... ملقه ... ازفاح ارجمند ... گفته
عالم کشاده ... شاه انساں ... ارتعاب اور قبول ...
ساخته ... روضه دلدارش ... نالد
فرید عصر اورکان من ... داوازه اتکا ...
جوان فضائل ... ورق ... داده ... اوازه فصاحت
ملک سرداني جوان ... نواب و ...
فکر ... شش ... رنگ ... ازش
فلک اوست ... ومال ... اگر
باطبع ... اران ... وفاق اند احته کرسمند فکرش
فالوح ... ساقی ... در ... جم
ازسهکار ... تاخته فیض طبع فیاض
بردن ... فرید ... لفزی
در فشکده ... ماده ... فیاض ... لفوا ... اراده
سردار دولت از ... دادده و
فرح ... کشور ... منبع ... را ... الحمد للہ ...
بجو کان ... دولت وفطرت
فضائل فضال حقیقی ... فضائل ... الدم ... بیکران
از مبدای آن ... زاده ... فضای ابدی
فارسی طبعش بر ورق ... طبع فرخ را ...
ازو با لطائف ... زان ... و ... خند ...
ادساخته ... فکرش فرخ ...
ث ... از طعات ... سخن ... اد
... خنده ... انشوی ... فرخنده ... در ...

[illegible]

[illegible]

نامند [illegible] نگفته [illegible] گوییم و کناره [illegible] تو خود سر گفته [illegible]

چو [illegible] این سخن [illegible] بگفتا که [illegible]

کنون در [illegible] نشد نام سخن پروران بجا

دو مصراع اسامی [illegible]

فاتح	دفتر خدای	فارع کاکی	فرح	[illegible]	فارغ
فرح	فرخ و فخور	فرحت کوش	دهشت	داقی	[illegible]
[illegible]	[illegible]	فرح الله	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نصاحت	نصیحی	قطرات
فصیح	فغفور	خلخ فغفور	فصیح [illegible]	فصیح [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

امید از عنایت فارسیان قرائت قرین و چشم داشت از الطاف [illegible] این سخن آن که
چنین و چنان است که هرگاه نظر [illegible] جا [illegible] نقشان این گلستان [illegible] اگر [illegible] سهوی
برخورد از [illegible] بدان فرخ فال فصاحت اشتمال به بینند از زر دوده [illegible] صلاح
حسن در ماله بخشند و بر رمز نادان هیچمدان شاکی طعنه نزنند

[illegible]

نقد دل را ... گره از کار ما
باز گفتم طره زلفت ...
از دو چشم ...
[illegible]

چون دو بیت ...
ساز و نقاره ...
[illegible]

چون مردان ...
مو بمو ...
[illegible]

[illegible]

اگر کرد دعوت ما به خود خانها را ... چون در شکنج زلف او زنجیر کشند ... از وعده طاوس چمن ... گفتم که از لعل تو ... [illegible]

مستور ز خود ... سر ده به بیابان ... دیدست ... بی سلسله مجنون ... در منزل ... [illegible]

هرگز ... [illegible]

این عشق [illegible] ما | از ابروی هلال [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نکردم فرق از طبیب تلخ مژگان ... را [illegible]

جانان من ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای مدعی [illegible]

باشد [illegible] ماند

[illegible]

ولهٔ دیگر

مرا معصوم جانکاه کن زره ما [illegible]

از اتش [illegible] خنده [illegible]

ابرو تیر زده سیلی [illegible]

[illegible] ابروی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خط ابرک کاکلش [illegible] جا دارد [illegible] نامه ساقی و بردار ز صفا [illegible] سحر گفتم [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] که شد از [illegible] بیا زاهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگاه کرم بساز ... [illegible] ... بحری داده ... [illegible] ... برافروزد ... [illegible] ... ز انوار ... [illegible]

کشید از دیده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲

[illegible]

[illegible]

بزم چون ... [illegible] ... مرده است ... این شب ... ظلمت ... دست ... از صنوبر ... [illegible] ... شمع ... [illegible]

شمع ... [illegible] ... نور است ... دعوی ... شمع ... [illegible] ... می برم از سر ... [illegible] ... سینه ما ... [illegible] ... از بری ... برده ... [illegible] ... دختر زر ... [illegible]

۳۴

[illegible]

شهید معنی ناز [illegible] مکن با غیر [illegible] هزار [illegible] نگر دیده [illegible] از عضو لطیف او چه لطف [illegible]

کر خون [illegible] تمام آن است بر اندام نازنین [illegible]

[illegible]

ولی

مضطر بود آن مهر زبان هستی | خالی ز می ... یاران ... مطلب

محمود ... | ... مهر ... مطلب

مع

خره ... | ... مطلب

سخن تازه ... | ... مطلب

... | ... مطلب

هست ... | ... مطلب

[illegible]

در هجرم گر برنج او فتم نگاه ... فانی ... نگرفته است ... زلف ... تا وقت ... حسنت ...

نظاره لشکر راه تمام گرفته است ... در کف ... آن ... در بزم ... در دست ... زلف ...

صوفی ... رشته تسبیح ...

کلفت دستان ...

حالی دارم ...

صحبت کن ما جوانان ... در گلشن ...

۲۳۲

[illegible]

٢٣٨

[illegible]

۲۳۹

[illegible]

نظم

[illegible]

کار هر کس [illegible]

تا دیده [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

دیدم [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای غفلت [illegible] ما در دل شکایت — یار را صحبت اغیار در دل شکایت [illegible]

[illegible] شکایت

[illegible]

بر سر کوی درد گه با بند قدمسان
امشب کی شنو ما دام از آسمان کند

وقت گل کام ما باده رخان گذشت
چون ملک زد دران ز بهار جهان گذشت

لعل جانان بحشت بوسه شفا دارد ... عارض پر نور جانان آفتاب ...

خط لب بی یاری ... عارض پر نور جانان آفتاب ...

[illegible]

ناز

[illegible]

کار و بار جور او از وعده [illegible]

[illegible]

بهار لاله و ما لب تر کرده اند — چو ما کمند عقیق و در و دلبر کرد

نوان کرشمه [illegible] — شبروان [illegible]

همین نه [illegible] — [illegible]

[illegible]

خورشید من که رخش جهان را ... درست [illegible]
حسنش ... کرم ... درست [illegible]

[illegible]

گلزار که ... از زمان بهار است | از روی حسن آتش یاقوت رنگ است
مانند کنان از رسن ماه ... | گر در دلت ... نماز ... سر است
با عارض گلزار که از باغ ... و جنت | هر غنچه نگار ... منار ... است
... مجلس یاران ... رحمت | ... باغ ... است
هر کس که ... سرو کند ... | امروز که از ... عالم است
از باده ... فرود آمد | از بالش ... است
حاجت ... که ... | هر کو که ... است

هر سخن که بدلهای دراز و دلار در دهن ... خضر از موج ... است

[illegible]

[illegible]

نعمت

حسن ترکی بهر که کرده کهرست سر زلف و کاکل ... بشمیم نکهت ... کرده است بر هم ... سنبل ... همرکاب ... دل ...

جوهر آئینه را مژگان آهو کرده است زاهد بیچاره آن کلها کی که کرده است دل برابر سر ... عقده ها از کار من ... هر که سبز ... طاقت ... کرده است

مرا پیاله ز شاخ درخت نارنج است — نهال رعنای خورشید گرد نارنج است
نمونه‌ای از رخ من ملک نقش [illegible] — ز رنگ آن گل خندان رسیده است
[illegible] مرا [illegible] — مرا [illegible] نگار رسیده است
پیاله بر کف دست [illegible] — شکسته توبه [illegible] رسیده است

رباعی

مرا سر [illegible] نوبهار رسیده است — مرا [illegible] هزار رسیده است
[illegible]
ز آن [illegible] رسید [illegible] — [illegible] بهار رسیده است
[illegible] — [illegible] رسیده است
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

رنگ [illegible] — لعل [illegible] شده است
هر جلوه [illegible] — [illegible] سرو روان [illegible] شده است

[illegible]

[illegible]

کدام عید ز حسن تو [illegible] سزاوار [illegible] ز ماه ابروی [illegible] ز روی ساغر [illegible]

صبا [illegible] سزاوار [illegible] اگر چه نرگس [illegible] در جام [illegible] سزاوار

[illegible]

[illegible]

ناظر

محو چو صورت احمد اوراد شاهیم — تماشا که دو را مسیحا فرمانیم
چو ان ملبوده ما که خطا کشته مقام — ما را لب سبزه مولا فرمانیم
در دانه را تکلف کن با یار رس کن — او را ضمیر تو ش محو در دیده یم
جیران و بنده جو دیده مرد با یاد کن — اغنیه را بر بست دریا و جهانیم

[illegible]

درد خمار طلب او دشنام — که ما را عطا دل برغم جانیم
می میده جو کرده کش چشم ستاره — با ما دکان غرور سا در [illegible]

خفی

جهان که جی ز جوان [illegible] سختی — صفا و ز باد کس نبود جانم
ش از ستاره [illegible] — هر که در هر [illegible]
کی استادان [illegible] — بود هر سرسوی خود [illegible]
بهر بسته [illegible] ان او [illegible] — [illegible]

[illegible]

دردی سحد دور زمان لی دور دایم — لو دو همه منت ازلی [illegible]
فراست ارزو اکمه ما دو دائم — کی نماند و روزی در ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

جون اسم خواهم ... [illegible] ... ز آن جشم ... [illegible] ... خواهد ... [illegible]

ای مایه ارام ... [illegible] ... تاریخ وفاتم ... [illegible]

... [illegible] ...

آن روز ز نظاره دوکان افشان صبح
لعلت کشد خنده نمکین برده اب صبح
تا با لب تو زبر هست [illegible]
چون آن [illegible] ز رو سفید از نقاب صبح
از [illegible] عارض [illegible]
چون [illegible] از نقاب صبح
[illegible]
کیفیت [illegible] جام شراب صبح

بیخود شدم ز [illegible] دولت نگار
کیفیت [illegible] میان [illegible] صبح
افتاد [illegible]
چون پرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از هزار تشنگی [illegible]

[illegible]

چون بار و بهار [illegible]

[illegible]

امروز [illegible] علاقه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماه کن ماه مهربانی میکند
[illegible] کرانی میکند
[illegible] بهانی میکند
[illegible] زندگانی میکند
[illegible] سخت جانی میکند
[illegible] بهانی میکند
[illegible] ترجمانی میکند
[illegible] میکند

[illegible]

کلبه ام [illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند

[illegible]

[illegible] میکند
خاک [illegible] میکند
[illegible] میکند

[illegible]

صد لاله گر بخون جهان آشنا کند ... از ... جلوه ... کند ... از ویرانی ازو دو عشاق ...

از اسیران سرکشی نقش ... کند ... سرو ... ازو ... بنده ... کند ... بیشتر از ... یاد کند

[illegible]

مهار آمد ... [illegible]

[illegible]

خانه از شعله رخسار ... [illegible]

جان در ... [illegible]

برق از جلوه ... [illegible]

[illegible]

ای مه و در چمن ... [illegible]

از جلوه بازار قیامت ... [illegible]

بخنده ... [illegible]

[illegible]

چکیده ... [illegible]

تمام کاغذ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ر

چنین باید که رنج خود [illegible] | اگر والی شود [illegible] | زبس [illegible] هر کجا | [illegible] | بت کم عارض ازو غیرت [illegible] | اگر [illegible] ازان [illegible]

امید [illegible] | هزار بار [illegible] | مرا چو نامه [illegible] | [illegible] | چه دولت [illegible] | [illegible] بسوی یار [illegible]

[illegible]

صبوحی کرده او با دیگران راه مغز کرد

مگر رحم کنند آن مه وفا دست من کرد

فلک سرسبزی از دیدن ... کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه در نظر [illegible]

زاسکدام [illegible]

کسی دیده از [illegible]

فروغ حسن [illegible]

چراغ [illegible]

زشوق [illegible]

بقیمت [illegible]

[illegible]

نکرم وصف آن لب [illegible]

[illegible]

تو را دیده آهوی کوه دارد

[illegible]

کاه از [illegible] باد

[illegible]

این بار [illegible] انها که [illegible] انانکه [illegible] هر کس که [illegible]

در باب [illegible] در صحبت [illegible] کاهی [illegible] دانم که [illegible] اند

[illegible]

فاضل تبریزی

بهار لطف تو امشب رنگ از گل رخسار دارد [illegible]

همیازه گشت ما را زین بلا آن یار دارد [illegible] زر در رعارض [illegible] [illegible]

بر قطره خون [illegible] [illegible] [illegible] مهتاب [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوه کرد [illegible]

[illegible] عشقبازی را [illegible] تعلیم [illegible] گردش چشم [illegible]

[illegible] دلی که [illegible] باز [illegible]

فوزی

[illegible]

در همه عالم چنین ... ولادا
برجسته ز جا جلد شبها کنند

[illegible]

ابرو از زخم مژگان تو کام ... [illegible]

در تماشای لبت ... [illegible]

[illegible]

خاقانی

نوشته کلک قضا بر سر دیوان [illegible] که از [illegible]

[illegible]

خاقانی

امشب از صهبای [illegible]

[illegible]

همه ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست خوبان را ز رنگین [illegible] غبار صبحدم [illegible] از جلوه رویش زده [illegible] کرده ام [illegible] هر غبار رنگ آن جلوه [illegible] من نه تنها [illegible] گشته ام
کس نپرسد [illegible] راه در زنگبار [illegible] کیفیت [illegible] هست آن [illegible] بهر [illegible] میناید [illegible] هست در [illegible]

[illegible]

شد منور [illegible] مشکبار بار پر گشته است رنگ شفق [illegible] از شام تا صبح [illegible] [illegible] بر [illegible] بهار بار [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] بهار بار بر [illegible] زیر [illegible] رنگ [illegible] دارد [illegible] [illegible] بار [illegible] [illegible] وصل از بهار بار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] انده [illegible] [illegible] [illegible] بار

یکجهان دل مست دید آن سرو خوش بالا هنوز

[illegible]

[illegible]

نیم از وضع جهان ... آگاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکدر گی زمان گلشت دیدار من

الف

[illegible]

ثانی

[illegible]

ب

[illegible]

ت

[illegible]

برعزم من بر قصد جان من ستاره کش

سوز جان … عاشقانه کش … مرو … ز … بنوز لطف یار … هزار شیفته جان … زدست …

زناز سر مردان … ز سینه … بیاد … [illegible]

[illegible]

ز کیفیت برآرد ز لعل لبش جام در آتش ... بریزد گر عرق از عارض رنگین ساغر او ... [illegible]

ز رشک شعله مرد و سوخت [illegible] مادام در آتش ... شرار و شعله ... کلفام در آتش ... اگر ریزد عرق زان چهره گلفام در آتش ... برآرد زانکه دیگر ز روغن بادام در آتش

[illegible]

خط

دو روز قدم به او خواهد

بیچاره تو [illegible]

[illegible]

جوان عارض [illegible]

[illegible]

خطاب غزل [illegible]

[illegible]

نالی مشهدی

جنین که دور فتادم ز ... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... زصدای تو ... [illegible]

چه ذوق ... [illegible] ... بیا ... [illegible] ... بیار کرم ... [illegible]

ندارد ... [illegible] ... کف ... [illegible] ... زمرگان ... [illegible] ... بیا ... [illegible] ... سخن ... [illegible]

خوشی زبان [illegible]

بر سر بازار [illegible]

گرد جانا [illegible]

سر زد [illegible]

[illegible]

خوشی را از [illegible]

خوشی را از دست کام [illegible]

[illegible]

عاشقان را نه [illegible] همه [illegible]

دیده [illegible]

[illegible]

دیده کشیدم [illegible]

از بام [illegible] ابد کی را باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر چو سرو گلشن ... [illegible] ... سبزه کلزار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خویش را از بسکه میخواهد بسر دام کوش [illegible] در چمن ملبوس [illegible] حلقه‌های زلف چون [illegible] از جای حرف [illegible] روانه اندر [illegible]

زنید اندر پروانه [illegible] در میان حشر هم از [illegible] داد خواهان [illegible]

[illegible] جرعه پروانه [illegible]

[illegible]

روی تو ماه و لبت ساغر پیمانه بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بار آن در دندان [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] کشت بابا [illegible]

کذشت بیست و [illegible]

[illegible]

ولہ

خرم [illegible] که کرد [illegible] | مست ابرو [illegible] گلستان عشق

ما ز [illegible] | [illegible] که ماند [illegible] عشق

ما را [illegible] یاران با باغ [illegible] | [illegible] نگار باغ [illegible] بهار عشق

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] عشق

[illegible] | [illegible] بهاران [illegible] عشق

[illegible] | معشوق [illegible] عشق

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده ام [illegible]

دیده ام [illegible]

[illegible]

ناشد از آن [illegible]

[illegible]

از سینه [illegible] لب لعل‌گون [illegible] سینه را بر صفحهٔ الماس [illegible]

شعر [illegible] دیده تا نقش [illegible] غنچه از رشک لب لعلت [illegible]

[illegible] بر جگر زد صفحهٔ الماس را [illegible]

... زلف کژ و بهار رنگ سانو و دراز دست ... ریحان بر گل چو ... جلوه در ...ان هر که ...

چون ... زلف ... شاخسار چون ماه کند ... طارم ... رنگ چون مار ... زلف ... رنگ ... ران در نو بهار ... در ... شود

... جلوه ... از بسکه رنگهاست به هر یک نگار رنگ از جوش ... طارم بر اغیار ...

[illegible]

[illegible]

زنخ رشک ... دهانش ... چو مهتاب سر ... چو ... ملکش ... صد ... اوابر ...

چرا مرکان ... میان ... زمو ... ستون چراغ ... نقش ...

[illegible]

وه کس از شرم لبان گل ... [illegible] نرگس از رشک ... [illegible] دیده ... [illegible] از دو ... [illegible] مانند ... [illegible] تا ز شرم عارض او رنگ ... [illegible]

[illegible] از ... [illegible] مانند ... [illegible] بر قد ... [illegible]

[illegible] دیدن عارض ... [illegible]

[illegible]

تا ابد زین آرزو چون آب افتاده‌ام

گر بجام خود ز لطف شراب افتاده‌ام

از نگاهش ... افتاده‌ام

تا ز روی همچو مهر او نقاب افتاده‌ام

گشته در ... شراب افتاده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سحر ز دود دل ... [illegible] ... مکن دلبر یاد بعرض حال خود [illegible]

[illegible] ... که همت فتنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفت آن مستی و چشم آن پری سنگ و آب [illegible]
اشک از مستی ز چشم ما بروی او چکید [illegible]

[illegible]

علی ... [illegible] ... الله ... [illegible] ... بخشد

[illegible]

کوچه‌ای [illegible] زلف [illegible] کشته است | [illegible] | [illegible] | [illegible] از کنارم گشت دریا دلم | همچو [illegible] | [illegible]

از غبار سرمه خط [illegible] می‌کنم | چشم [illegible] می‌کنم | در ره [illegible] | کشتی [illegible] می‌کنم | جا برای حلقه زلف چلیپا می‌کنم | مصرع [illegible] می‌کنم

فاخر

که بگشا گره ناز و ادا که از کرم ... [illegible]

تا ... گره از ... [illegible]

[illegible]

زحف

[illegible]

[illegible]

اگر حکایت عشقی ز زلفت [illegible] هر [illegible] است [illegible]

یکسو شکفته [illegible] آرام برو [illegible] یکسو [illegible] کرد [illegible]

از شفقت [illegible] محو [illegible] با [illegible] کلک [illegible]

از [illegible] خود [illegible] شد [illegible]

[illegible] کاین [illegible] است [illegible] هر کدام [illegible]

مانند زلف یار [illegible] [illegible]

[illegible]

طاق ابروی تو [illegible]

[illegible]

اکنون که ما ...

عهد بهار و عهد جوانی ...

ساقی بیار ساغر ...

[illegible]

[illegible]

از رنگ چهره [illegible] / از عکس حسن آینه را آفتاب کن [illegible]

[illegible]

بکشد قطره خون کزو [illegible] مانده است / بر خونم نقشه گرفت [illegible]

تو شاه [illegible] / [illegible] خلق [illegible]

هر که [illegible] / ماند [illegible]

بلبلت [illegible] / ماشد [illegible]

[illegible]

آمد شبی [illegible] آن شوخ شنگ / [illegible]

از ناز [illegible] / کفن [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible]

از [illegible] طفلی [illegible] و افتاده است / [illegible]

چون کرد [illegible] / افسوس که [illegible]

[illegible]

برون رود گشت از چمن یاسمن [illegible] همه روی [illegible] های [illegible] شب [illegible] بر [illegible] زبس [illegible] بهار [illegible] سرو را در [illegible] گلشن [illegible] مرا [illegible] بر [illegible]

بالیده شد [illegible] افروخته [illegible] اگر [illegible] جانان [illegible] که [illegible] اگر [illegible] سرو روان [illegible] چرا [illegible] دوستان [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible] ... چشم مست [illegible] ... عشق [illegible]

سکه [illegible] ... [illegible]

[illegible]

سرما سار رفت چشم سیاه او خورشید بر زمین خفت [illegible] علاقه و [illegible] از جام [illegible] که [illegible] فتنه [illegible] دیگر بسوی [illegible] بیکس [illegible] وحدت

بای کمر [illegible] [illegible] ماننده سر و جلوه کند [illegible] هر کس [illegible] از جام [illegible] تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاکلت تا [illegible] رکش شده است [illegible] امروز [illegible] دارد [illegible] ازلبش [illegible]

دیگر [illegible] کو یا کر در میان [illegible] امروز باز [illegible]

گر چه هندو دلبران [illegible] همه [illegible] جلوه [illegible] سخن [illegible]

حلقه گوش [illegible] همه [illegible]

[illegible]

با لعل من یاران [illegible]

همچو [illegible]

زلف و رخ [illegible]

[illegible]

همواره اضطراب از بهر چه مکنی اکنون که من خراب [illegible] شدم [illegible] [illegible] زرده برای [illegible] مست تو [illegible]

جان [illegible] از بهر چه مکنی پرهیز از شراب از بهر چه مکنی [illegible] از بهر چه مکنی اکنون [illegible] از بهر چه مکنی [illegible] از بهر چه مکنی [illegible] از بهر چه مکنی

[illegible]

ز [illegible] ای

[illegible] ای

[illegible] ای

[illegible]

زیادلداران نرگس مستی کرد و داری

[illegible]

از جلوه آن نرگس می کرد و داری

[illegible]

امید... تو هر روز ... آورد ... چو مرغ ... [illegible] ... کمند کیسوی جانان ... [illegible] ... برای ... دلهای داغدار ... [illegible]

و ... [illegible] ... امید ... [illegible] ... هر جا ... [illegible]

[illegible]

بیکره بما کار ... آنکه زدن ازان کار ... بیا

از دعا ... کار ... شده ... از زبان ... موم ...

[illegible]

کردن عمارت آباد ... آتش زدن بسته چاره ما بیا

از جا ... هنگام ... جستن و نشستن ... واره نما

[illegible]

ستیزه ام گرفتار دام ... اگر دست دل ... هستی

رفیقی ... نگردی اگر ... چاره ...

یکی روزی شدم ... در ... [illegible]

[illegible]

گواهم کاکل او مشکین نوازش رنگ خبر ده کی گلهوان باده والا بجایت آب بر کرد گل مشکین نگار نیست داروی زلفان زر کت اردو کشمیری سیست بکار شکار از لاله زار

بران بستر کرم توای کرده ... مهجم کر جانای کرده ... یقین ارانم عنایی کرده ... جز الحوس کر هوای کرده ... بجام ... ملک ...

[illegible]

[illegible]

مستمری ... [illegible] ... چون خیالت نقش ... [illegible]

زان ... [illegible]

ما فضل

هر چند زردی قلم رونق فاز میملح و مرکب ماند رنگ
ز زیب آوازه ربیعان او مسکر دانم و تکلیف توصیف نگاری قدر
قدر مطلق و مقدور علم برق منیام از فرمانم سر بریده و از بنانم
بیرون میکرزد و هر زبان فارسی نطق سر اسکیرد و میگوید که
بر آمدن کار عمل را از محو ناتوان بمقوت دگر کیا بی بیش هستم
محواه و این را از من میطاقت شکفته زبان مجو مهلج برای
این امر مبرم کر از صیغه گفت و شنید افزون و بیرون مقصد برگذشت
موزون کار که بر دشوار است با سبک لو و احرار مالست هر چند نیاز
بیانش نمودم و زبان نطق و جا بکجا بر گشودم اما بی مطلق نمود و
زبان گرفت نگشود و باز سر در گریبان کشیده با رام در طاق نسیان
تو امید بود و دیدم کار از دست بیرون و خطبه کمال عقلم که
همین مطلوبم گلستان نغمات و صفت کمال ملوان و در شکفته با نغمه
مهمانخانه زبان سان در سینه گشادم و حکیمانه انگشت را بر لغش از

له رادست و دولت فسید نا مهر قبله اندا ختن کارا و فوکس را در بروج
افلاک نکمین ست ختن اندر اید و عقوبت سلطه زمم که الکندان ارو
ما در انوار ان عرصه معرفت را ادکا هیدست و طلوع نور قطر مالی ارو
نواید و دولت زمان ارو در دلها خاکم و ابه های فراوان را ارو
تفسیر قصور زیر نکمیس ست اگر قاف را نقش و نگار روی کار رود
حکونه مور و غلمان در و رخت آن مست ها ریدا ندامی که پای ارو
سر لطاف کشیده و فغان را نکمین نامداری ارو تکلف بسیده
ارو بر کرست دولت نشست و قزل ارسلان را ارو دستگیر مهمان در
قیصر روم را تاج افراسیاب بر سر نهاد و فغان خطبه را بلندی
اوداده قضا من نافذ ارو در افاق جاری و قضا که عمر را ارو
بر رو مهر نامداری علم را او صف زمان ریدگی کوما ارو بست
بر روی نظاره قلمدان مقنعه علامت او اندا خته معراض را الاف
بجای زبان نمودی حکونه لمعه ای در رگ کاغذ دلبری نمودی
فرست او کردانیده و قلم آتش را بر زیر درگ او رسانیده
دفتر را ای عطا کرده است و نام قابلیت در جهان را ارو داد
دل او را جوان زمان در دهان جانداری حکونه از اراده آن شور در عارف
عالم افتادی ای مست شاد و ندان سیم ارام جلوه روانی ارو
قدم نکمین خار زیر قامت ای ستان شهر اشوب طرز دلبری ارو
اگر قضا گلکار ست قدرت از دهره ها نکرده گی حکونه قامت
جمیع زیب را بر کشیدی قصه بار ارو شیرین و سیل عشق در
ارو مشهور افاق زمان ... از ... اسید و صبا عنده در ... جاکم
بلبلان ... ارو بهار عارض کلک ... انسنی ... را ... خبر
ارو است و قلمدان را ارو بر بحره غازه آورد

از وفای او و مهر کام برنیامد گرفتار زلف گره گیرش ازو سر و زرنت بود قسم ... برکشید از وی ...
اند ماه رخسار قرار یافت ازو قرار گرفته فرمان ... بجنبید ازو داد باید قسمت ... ریشه ... سلسله
زلفش آن تعذر ... گرد ... ماندگان را گود ... ازو قدرت ... عبارت ... ازو دست قدرتمان ... شود
قرار است ازو وقار ... نقد ... لب او دارا ... قزل ارسلان شد ازو ... گردون شیر ... بنده درگاه او
یلدان را سرو سینه ... سر سبز و شنان ... نقش جان ... ازو کشته ... گوهر صیاد ... دلها بسته
ازو قمر با مهر ... فکر ... ازو قصه ... ابدا ... لذت ... بود ... کلام
ازو قصر سر ... سیاه ... ازو ... دارد ... متحیر ...
ازو قعر ... ماه ... ازو ... صدق ... ازو ما ... صداق شد ازو ...
بوق ... جاودانه نقش ... کنند ... ازو ... گلها ... شرق ...
گرما ... نگردد ... محتاج ... زلفش ... گره ... میکنند ...
ازو قسم شده ... ازان است ... ازو قول ...
اگر بیند ما قاف الف بر ... چگونه ... ما لب ... تر ... کار ...
در ... جان ... برروی ... عارضه ... ازو ...
دل ... جاداده ... و ... ازو ...
گردون ... ازو ما ...
بروی ... ما ... گشودی ... قلمها را ...
او ... قاصد ... ازو دست ... مقصود ازو ...
کت ... طاقت را ... عطا کرده است ...
... ازو در ... جا ... ازو ... گشوده ...
... ازو هم ... و ... قول ... ازو ... جهان ... و پایداری
حسن روی معشوق ... عطا ... کرده است
... و ... ازو ... مقلد ... ادب ...
در ... مقام مهر ... قلندر ... وصف ...
از دست ... اگر ... چگونه ... فرمان ازو

از روی ... قدر ... جان ... از دست ...
... اد دولت او ...
...
ادب ...
... ای ... قوت گردی
... ازو ...
... چگونه ...
...
...
...
... چگونه ...
...
... قاف ...
... چگونه ...
... سبز ...
...
...
صیادی طایران ... ودم
درد ... کام

بنگلها نقش [illegible] صفیر سبح نغمه [illegible] است و [illegible] اسباب [illegible] مضمون [illegible] در زبان [illegible]
طرفه چمنی است که هرگز خزان را در وصلش نباشد طرفه حدیقه است که در آن [illegible]
برگ گلی هرگز [illegible] نخواهد شد رعنا باغیست که نهال [illegible] از آسمان [illegible]
زیبا آیینه خانه ایست که صورت [illegible] از هر طرف نقش جلوه نما میکند [illegible]
میخانه [illegible] که عالم عالم جام و مینای [illegible] و [illegible] آثار [illegible]
[illegible] که غم هر [illegible] محال است [illegible] اسباب سرور [illegible]
[illegible] و جمعیت حضور [illegible] سخن سنجان [illegible] در [illegible]
رنگین خطاب [illegible] میخانه رنگین [illegible] هر ظرف [illegible] ساغر و مینا و جام [illegible]
[illegible] زهر [illegible] هنگام [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] نمی [illegible] رفته [illegible] قلم [illegible]
[illegible] خامه [illegible] شاعران [illegible] اندرین [illegible]
شاعران [illegible] قاف [illegible] در تخلص [illegible] قاف است [illegible]

بعضی از سخن [illegible] از حرف قاف

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قاسم كاهی	قاسم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناصر	قاضی	امیر قاضی	قادری	داری	[illegible]
قاسمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] قاسم	قانع	قالی	[illegible]	قادر
قاسمی	قانعی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	قدری	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قادری	قدرای	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	دهاك	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] سخن [illegible] آنچه [illegible] شمع [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] مهر [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

[illegible] اندروی [illegible]
[illegible] ترا
[illegible] ترا
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] ترا
[illegible] ترا
[illegible] ترا

سرگران ز بستان گوشه گیر کردی کار
بر فراز ...

[illegible]

شمع گرد [illegible] چاره [illegible]

جان [illegible] آن دارد [illegible]

عشق دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در غلط افتاد کز نظاره مشکوی ترا [illegible]

میناى [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کرشمه ... کشته مژگان ترا ... [illegible]

همچو مژگان ... مژگان ترا ... [illegible]

[illegible]

واری

زنسیم گر اختلاط من داد بهم ورد / در برزم بغیر از چراغ مهر ما بی شد است

ز نسیانکه چشم عالم جهان در نظر / خسبیت گرد از باز گرم آسمان است

کام

مراب خار خشک ساما داما است / خود را هزد زنانم زنقوش ستاره

این اخترکز از ره مهتاب بهاری / این جواری و حجاب جسم آسمان

تاج

کاجی

باغ اگر بکار گوهر ستارگان / در لطفه شمسه گوهر آسمان گردون

از بس ضیاء طلعت او آسمان / در قطع راه الف ما ماند که با

[illegible]

[illegible]

زاهد ز منع توبهٔ صد ساله‌ام شکست [illegible] دامان آن کذشت [illegible] شد [illegible] ازبسکه عاشقان [illegible] زدند [illegible] ازکام [illegible] اشک [illegible] شکست [illegible]

خون پیاله [illegible] رنگ ما شکست [illegible] بیگانه [illegible] دل [illegible] آشنا شکست [illegible] ازدو طرف [illegible] قبا شکست [illegible] طرف [illegible] زاهدان [illegible] شکست [illegible]

[illegible]

دام من تا ز زلف آن کمان ابرو گشت [illegible] سکه بر جان ما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حشم [illegible] از ضای [illegible] [illegible]

آن نهالی کز جوانی ...

بیش عیار ...

سکینه ...

[illegible]

قدرت

شنیدم بیدادگران [illegible] بر [illegible] سرو [illegible] در باغ [illegible] جلوه زیبا قد آن در دل [illegible] سرو گلشن [illegible] در میان سبزه [illegible] آمد [illegible]

از نگاه آن [illegible] در [illegible] قامت موزون آن [illegible] بر [illegible] از مجالست [illegible] [illegible]

[illegible]

نقش بان [illegible] کار را | هر طرف [illegible] نهان [illegible] | مرد را چشم بصیرت [illegible] | [illegible] | قطع الفت [illegible]

در بسم گفت قاسم [illegible] کار است | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

ویران شده [illegible]

[illegible]

از برخ کاکل گل چمن است صف کلک شکسته رای کاک سلسله ... ساز است جشنج دارند برهنه کلها شعله ازخون شده ... کار زلف آتش ...

روکش شعله رنگ ... است همچون زبین نو ساختن است با من زار نیز سخن است قامت یار از چمن است چون دلم گرم ... است همچو شعله ازنگ ... است

[illegible]

[illegible]

... حلقه زلف ... [illegible]

... ساغرم ... شکست [illegible]

[illegible]

این خرمن [illegible]

الفت [illegible]

ورد [illegible]

از ذوق [illegible]

نازم [illegible]

اندر [illegible]

شمع [illegible]

مانند صد [illegible]

ور در [illegible]

سهر [illegible]

همچو [illegible]

زهی [illegible]

[illegible]

قدرت

بود گواه دستی عشق کی بود ... ان
نگشته ... هم ...
اگر چشم تو ...
[illegible]

[illegible]

شد ابر نو بهار سبزه گو

تا شد لاله زار سینه داغدار

[illegible]

از [illegible] بهار رسید ساغر [illegible]

سبز [illegible] رسید [illegible]

[illegible]

مرو شد آن [illegible] رسید [illegible]

[illegible] رسید [illegible]

از سر [illegible]

کو [illegible] بهار رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز ز لاله چهره ما لاله گون مباد
لبریز جام عشرت ما جز ز خون مباد

[illegible]

[illegible]

عاشق از ازل هر دو جهان تسخیر کرد تا صنم [illegible] شمشیر او [illegible] [illegible] ماه را

مشکلات [illegible] هر غنچه [illegible] کارم [illegible] [illegible]

یا بیاک کرد

جوان اشنود قبض نیز و بیاک کرد

از دیدار تو امنه را جواب کرد

از باران فرو ریخت

قسمی بود و انده از روی

اسنه دار چشم مرا و اب کرد

ل ان اساکرد

نکه و دره فانان

تا بر لب دریا نشسته ... [illegible]
از صبا کی ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

شیرین جای کمین ... شد [illegible]

معراج ... [illegible] ... شد

حادثه ... [illegible] ... شد

در سینه ... [illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible]

شکافم سینه را ما بر تو جان [illegible] نقاب از کشد بر رخ ز دریای [illegible] که گر بر حرف [illegible] صفای چهره [illegible] چنان از [illegible]

دگر [illegible] مرا [illegible] چراغ [illegible] اگر خواهم [illegible] بیان [illegible] که از [illegible]

[illegible]

ایضاً له

تا به دم محمد و لعنتو [illegible] ما رسید
مرغ [illegible] سر گرفته شد

کلها چو جوهر [illegible] نمار
حالت [illegible] گرفته شد

[illegible] موجود [illegible] ایال
[illegible] کواره و حد شد

[illegible] گفته شد
[illegible] گرفته شد

شد [illegible] دام و دوره [illegible]
در صید [illegible] گرفته شد

همچون [illegible] در [illegible]
کمان [illegible] گرفته شد

کل [illegible] در [illegible] شد
[illegible] گرفته شد

ایضاً له

یارم ز غمزه تیر و [illegible] گرفته
در [illegible] سپر گرفته

بیرون نهاد یار ز [illegible]
[illegible] گرفته

چون [illegible] سیاه طبع یار [illegible]
[illegible] گرفته

در عارض [illegible]
[illegible] گرفته

آن [illegible] ز عارض [illegible]
در [illegible] گرفته

شد جلوه گر [illegible]
تا [illegible] گرفته

گرچه کمان [illegible]
[illegible] گرفته

[illegible]

دیگر ز آن نگار سر یار نمانده
تا [illegible] در کشی [illegible] نمانده
[illegible] و طلعت شد و [illegible]
دیگر بسینه طاقت [illegible] نمانده

کوره عاشق [illegible]
پای [illegible]
سان [illegible]
اگر چه ساعد جانان [illegible]
کدام دمه گر [illegible]
بیخطا کردن [illegible]
خانه [illegible]
نقاب [illegible]
[illegible]
نگاه [illegible]
مدوران [illegible]
سان دزد ره [illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم ترم کی گریه [illegible] تا که رسد [illegible] بنگام [illegible] تا رسد
هرگز به دست من نرسد [illegible] کسی [illegible]
تا شد [illegible] به لقا رسد [illegible] در کام مردم [illegible] رسد [illegible]

[illegible]

[illegible]

قمر گذشت باز دیدن نگاهی [illegible] رفتی بباغ [illegible] جا کرده در کنار [illegible]

[illegible] مانند [illegible] مانند [illegible]

[illegible]

غزل

در رخامه نقش قدان گلشن عذار [illegible] باشد شکفته [illegible]

در گلشن [illegible] تو نشنید [illegible] هزاران [illegible]

جا کرده ما [illegible] ودکه باغ هزاران [illegible]

از زرد و گوهر [illegible] هزاران [illegible] سر رسیده [illegible]

دوم [illegible] جا کرده [illegible] زمین [illegible]

باشد شرف [illegible] هزاران [illegible]

تا روی [illegible] بخشیده [illegible]

از [illegible] زرد و در دوم [illegible]

[illegible]

سر ز رضا [illegible] کسی است [illegible]

آه از [illegible] بیت

گذشته ام [illegible] باشد [illegible]

بود [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] هزاران [illegible]

باشد [illegible]

با آنکه [illegible]

[illegible]

فائز

ارسید

[illegible]

آسمان از رشک خط سبزش آتش میزند … یوسف من شد عزیز مصر …

وا مها دربرده دارد … مردم چشم … [illegible]

قاصر
نسبت مجنون را [illegible]
[illegible]
مردم دیوانه [illegible]
از من این اشعار [illegible]

[illegible]
ولی [illegible] گرفتار [illegible]
بود مدام در این [illegible]
کس به بهره [illegible]
[illegible]

قاصر
نسبت [illegible]
از صفات جهان [illegible]
نسبت گل باغ و گلستان [illegible]
عارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد آه ... ساقی ... نیم ... بارد

... [illegible]

که ... [illegible]

سرور ... [illegible]

... [illegible]

جوبان تکلوره ... ان بار ... [illegible]

روست جور قربان ... [illegible]

جوره ... اندیشه ... ادراک [illegible]

بکنند ذات ... [illegible]

سرور امروز ... [illegible]

لطف ازلی کنند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

۷۷۰

[illegible]

۷۶۹

قالب [illegible]

سان خوش کردان [illegible]

شوخ [illegible] عاشق

[illegible]

یکی قند لب [illegible]

بصد [illegible]

یکی [illegible]

[illegible]

یکی کند [illegible]

ساز [illegible]

یکی جلوه [illegible]

[illegible]

هست [illegible]

صاف صفا [illegible]

جز عشق را اگر غمی دگر بکند علاج [illegible]
[illegible] را از نار که [illegible] با [illegible]
از [illegible] از [illegible]
[illegible]
از [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] زنده [illegible]
در آن چمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سواد لشکر [illegible] عشق
شکسته از [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان ز شوق [illegible] گلستان [illegible] کمند زلف [illegible] نگار [illegible] خطی [illegible] ز رشک [illegible]

گذشت [illegible] برای [illegible] بود [illegible]

[illegible]

رباعی

تا چند ز گنج زندگی آگاهی ... یارب ... از شنید ... تا حشر ... از مطبخ ... ز رنگ ... خوش ... از ...

در عشق مستی ... در سینه ام ... تا گشت روشن ... افکنده ... صد ... شکفته ... روشن ...

[illegible]

اگر چو خوش نشینه گفت کند وار زیاده زین از اشم بکام قرار سوادش و عیادت ازو مکیست [illegible] مرا [illegible] [illegible] سایه [illegible] نارد
نسیم [illegible] شیر [illegible] دارم شرر [illegible] زیاد [illegible] نبرد [illegible] بجام [illegible] ز چشم [illegible] دارم

[illegible]

عمرها مانند نی نالیده [illegible] شده‌ام [illegible] کرده‌ام [illegible]

بی حالت روی کسی می خواهم تا نو نظر انگیزم و هجران ...

زلفهای او بر سر کشتن ...

ای گل ز سر وفا ...

در وصف آن ...

نه فکر ... ساعتی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهوا از لبکه ... گردد ... / ... شانه ...

[illegible]

... رم از آن ... ده ...

یعنی آن ... را ...

[illegible]

عاشقی از آن ... زندگی ...

بر نفس بازیچه اما ...

[illegible]

[illegible]

وقت آن آمد که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوه خوبان ز ... [illegible]

برمثال ... [illegible]

ناسخ

زنار رسانید ... [illegible] ... بجام ... [illegible]

کرفته ... [illegible] ... که صبح هم ... [illegible]

برو ... [illegible] ... زمین ... [illegible]

[illegible] ... ازدر ... [illegible]

برو ... [illegible] ... مهر ... [illegible]

[illegible] ... با او ببید ... [illegible]

[illegible]

ز شرح حسن ز انشوخ سرکش ساقی بود [illegible] تا شد [illegible] کی [illegible] جفا سرشت [illegible] ز شوخ [illegible] جان [illegible]

گزشت [illegible] از [illegible] صدا [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ربود چشم تو در زلف دین و دلم ...

... چه صید کرد تا ز آستانی تو ...

[illegible]

[illegible]

از بوی خوش تو تازه بهار چمن تو نقش کشد جان و دهن تنگ تو [illegible] خالی شده از بوی خوش [illegible]

بر مرده [illegible] آن کو [illegible] و از بوی خوش [illegible] کو [illegible]

زلفت از دور [illegible] روان او رفت [illegible] کعبه [illegible] از کلفتهای [illegible]

[illegible] گام [illegible] قبله [illegible] دار [illegible]

چون ضعیف و ناتوانی [illegible] زنگی [illegible] موی سفید [illegible] هر دم [illegible] بهاری

ای غزه چند دام [illegible] بوسید [illegible] بهاری [illegible] گل کرده است [illegible] بهاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الدرا

نیس الذی شرح قزان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنم سیلی خود را گو در گوش شمع یاب نموده است زمان عنبر مشم ... [illegible]

مساله بر سر سر ... [illegible] سرشک از مژه ... [illegible] مبار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست این محبت گردون آزار کلم [illegible]

درنه میکردم از آن همه [illegible]

[illegible]

[illegible]



